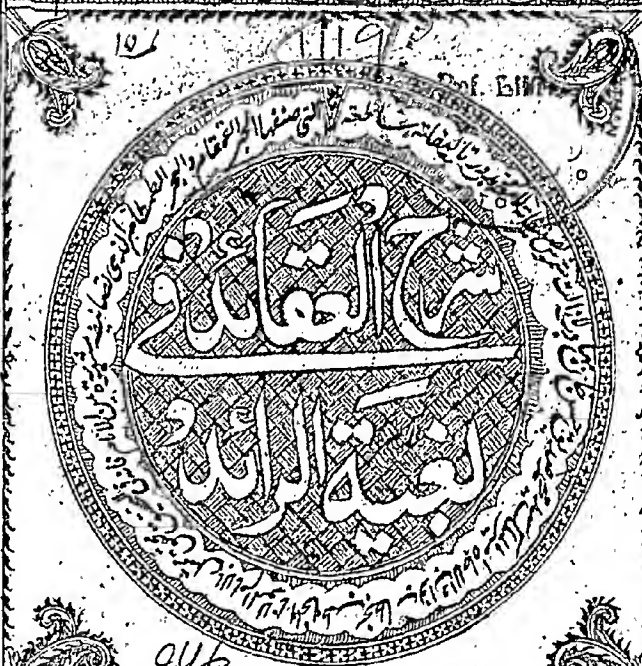


پیر محمد بن معین مطلق و فیض و رفیع خدیجی حق

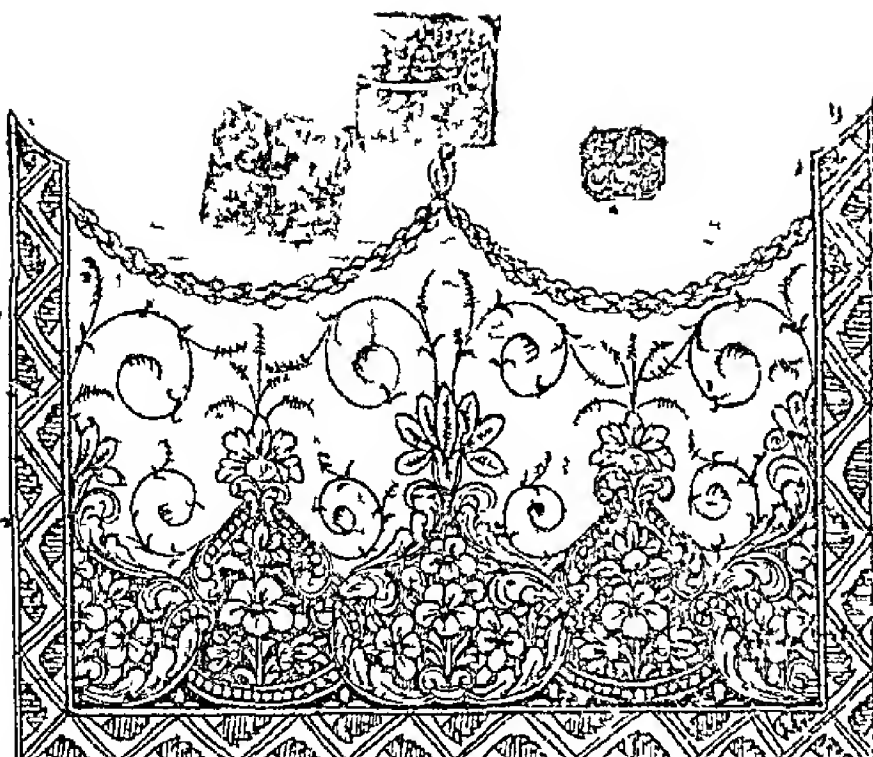
رسالہ اندازہ حق و عدل بحال الزمان و احکام علیہ صحیح عقائد اہل اسلام مقتضی اہمیت کردہ اسم السمعی



حسب فرامین مصنف مبدع الشان بحسب مکتبہ مطبوعات انسان

مطبع محمد علی خان کلبانی میرزا طبع

نسخه
کتاب
در بیان
اصول
فقهیه



بسم الله الرحمن الرحيم
 فی شرح العقائد
 نعیم الراحه

الحمد لله الذي ارسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهر على الدين كله
 وكفى بالله شهيدا واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد
 ان محمدا عبده ورسوله صلى الله عليه وعلى اله وصحبه وسلم تسليما من يدا
 بدان رحمت الله تعالى احكام شرعيه كه تعلق بكيفيت عمل دارد آنرا فروعيه عليه گويند و هر چه از ان مستغرق
 با اعتقاد است آنرا اصليه اعتقاديه نامند و علم متعلق با اول را علم شرع احكام نام است و علم متعلق ثانی را
 علم توحيد و صفات زير که اشهر مباحث و اشرف مقاصد وى ببيان توحيد باری تعالى و صفات است
 و بنا بر علم شرع و احكام و اساس قواعد اسلام همين علم اعتقاد است که در عرف علم کلامش خوانند و بنحی از
 غیايب مشکوک و ظلمات او با مشر دانند و صحابه و تابعین بنا بر صفات عقیده خود بمرتکب صحبت نبوی
 و قرب عهد بزمان برکت نشان مصطفوی و قلت و قائل و اختلاف و تمکن مراجعت بجانب ثقات زنده و درین
 هر دو علم و ترتیب آن بر ابواب و فصول و تهذیب مقاصدش بفرع و اصول مستغنی بودند تا آنکه بهر دو دور
 قضا میان مسلمین یعنی برائت دین برخواست و اختلاف آراء و میل بجانب اهل بدع و آهوا و کثرت فتاوی
 و اوقات و رجوع بسودی علماء در مباحث نمایان گشت پس علماء شغفل نظر و استدلال و اجتهاد و استنباط
 و تمیز قواعد و اصول و ترتیب ابواب فصول و تمیز مسائل با دل و ایراد شبهات با حوبه و تعیین اوضاع
 و مظهرات و تمیز بین مباحث اختلافات شدند و هر چه بقید احكام علیه از ادله تفصیلی بود آنرا فقه نام کردند
 و بقیه فتاوی و ادله را بالاجمال در افاده احكام اصول فقه نامیدند و معرفت عقائد را از ادله تفصیلی که می گفتم
 نمودند و اول فقه که تاسیس قواعد اختلافات بتمام معرفت و اجزای علمیه الصحابه در باب اعتقاد کرد و مستتر له اند

و قصد اصل بن عطایا حسن بصری و اعتراض او از آنست که منکر است از ابو الحسن شری با استاذ ابو علی جبار
 مشهور است و چون شری ترک مذہب جباری کرده باطل را می پذیرد و از دست می کشد و از سنت بدان وارد شد
 و جماعه سلف بر آن گذشته اثبات ساخت اتباع او و منکر ما نیست و جماعت شدند و هرگاه فلسفه از یونان
 بصری منقول شد و مسلمانان در آن خوض کردند بسیار از فلسفه را در کلام خلط نمودند و معظم الاهیات طبیعت
 را در آن درج ساختند و خوض در ریاضیات کردند تا آنکه علم کلام اگر مشتمل بر ادله معینی بود و امتیازش از
 فلسفه دشوار بود و معرفت عقاید با خلط فلسفیات کلام متاخرین است و سلف صالحین از فقها و محدثین
 بر آن گذشته اند که تصحیح عقاید و تطهیر آن بکتاب و سنت بدون میل بجانب قول احدی از متکلمین و نظائر است
 و یکی درین زمانه همدوش قیام ساعت و همچنان روزگار قیامت است این طریقه غرضیه بکلیه مجور گشته و ابنا
 زمان که فکر تقلید اخبار و زعمیان اند بر عقائد اهل کلام و علوم فلاسفه طعام قانع شده و در تراز دایره اسلام افتادند
 تا آنکه یکی از بزرگان هر یک کتاب سنت بر نمیدارد و حسابی از منطوقات حدیث و قرآن نمیگیرند بلکه این هر دو
 حجت نیر و را که اساس احکام و عقاید شرعی و رئیس علوم دینی محمدیه است محض از کار و حلقه بیرون در میگذارند
 و الی الله المشتکی و چنانکه در فروع مذاہب غلیظه چهار گروه بهر سیدند خفیه و مالکیه و شافعیه و حنابلیه و حنبل
 در اصولی عقاید سه فرقه دست بهم دادند حنابلیه و ماتریدی و اشعریه و حنابلیه منسوب اند بجانب امام اهل احمد بن محمد
 بن حنبل رضی الله عنه و جمهور اهل حدیث و ظاهریم اعتقاد ایشانند و ماتریدی منسوب اند بسوی ابو منصور ماتریدی
 که بقیه واسطه شاگرد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه است و ماتریدی نام قریه از سمرقند است که این امام از آنجا
 اهل باور از انهر و جمهور خفیه در عقاید تابع ایشانند و اشعری منسوب اند بشیخ ابو الحسن شری که بده واسطه فرزندان
 ابو موسی شری صحابی رضی الله عنه است اهل خراسان عراق و غیره ما هم اعتقاد ایشان اند و مالکیه و شافعیه
 در اعتقاد پیروی ایشان میکنند و اختلاف ماتریدی و اشعریه با هم زیادہ برد و از دہ سلف نیست و در جواب
 متفق اند و در حنابلیه و اشعریه خود خلافی در میان نیست مگر در ستمها و تصرفات و نزد محققین این اختلافات
 شبیه با اختلاف لفظی و نزاع حرفی است پس سنی کسی است که اعتقادات او هم عقیده این بزرگواران است
 اما اقوام در طریق و اسلام در جمیع فرق کسی نیست که بدون ملاحظه این و آن اتباع ظاهر حدیث و قرآن پیش گرفته
 مخالفت و مخالفت هیچیک بر که باشد و هر یک که باشد باک نداشته و میدانند که سخن هر واحد در خود رد و قبول است
 الاصول الالهیه که مسلم کیف تکلیف ایمان بر دلول حدیث و منطوق قرآن است بر اقتضا آرا را این و آن است

ماتریدی و اشعری هر دو خوب	لیک بطور سلف بود مرغوب	چیز است انی عقاید ایشان	انتخاب فواید ایشان
پای بر پای مصطفی فتن	بسر خورشید نی زیبا فتن	حمود اتباع او بودند	جاده اقتفاش پیروان
عقل خود را قلیل دانستن	شرع او را قلیل دانستن	پشت پا بر زدن بر هم	بر قیاسات و این تاویل
زده سیلی بگردن بلین	پاره کردن قبا می بلین	سوختن دفتر فلاسفه را	قطع کردن بر فلاسفه را

چشم پوشیدن از کلام الهام	بکار گفتگوی اهل کلام	از کتاب حدیث خواندن یک	ماندن از طعن خرسی بی گریه
خوض کردن بمعنی آیات	را بردن خردات و حقائق	از اصول حدیث مستطوی	بشت طاقت نمودن سوخت قوی
انچه ظاهر شود ازین دو بیان	بر ضمیر هر لغت همانند	بر وفایش عقیده آوردن	بشت طاقت خمیده آوردن
در تاویل این آن است	از جواب سوال حق سست	هر چه آید بفهم فهمیدن	بدل جان خویش گریه کردن
انچه باشد بر وزن حدیث	که خود مستد از آن شود بهتر	نمودن بطایع ابرایش	متزلزل شود سیرایش
بر مراد خدای پاک و رسول	اعتقادش نمودن مثل	هست بی کیف نشانه این می	سارینت میشود هرگز و چه
این طریق از خلال نبی دست	همه این شایسته امور است	هر که سالک شود بهین دستور	هست او را وصول ضرور
احوجی برای پدیدان	انحرافی در آن هویدان	در تاویل معتقد باشد	بر عقل معتد باشد
چون میزان شرح منجی باز	کم عیار آید و برخی باز	بالحکم این علم اشرف علوم است زیرا که معلوم آتش عقاید	اسلامیه و عقایدش نور سعادت دنیوی و دینی و برایش حج قطعیه نموده باده سمعیه فکریه است و مختصر مس
بقائه للشیخ نجم الدین عمر النسفی رحمه الله تعالی درین باب مثل بر غیر فوائد و در هر فرایند در غایت تنقیح و تهذیب نه تنها حسن تعلیم و ترتیب بود و استم که ترجمه آن در فارسی کم و نفع آن بعم و انهم گردانم و از ندقیقات فلسفیه و تحقیقات کلامیه که در شرح سعد الدین قفاری است تجریدش بنمایم و مسائل باب را بر موطاید لای سنت و کتاب بیان و ضبط روایت و تنقیح درایت و ذکر انداز بسبب سلف و در مقالات اهل بدعت پردازم چنانکه بحمد تعالی این استغنی با وجود غایت قلت فقر و نهایت کثرت تخصص و تشتت بال و توزع حال در هفت روز از او اخر شعبان و سته روز از او اهل رمضان و سینه یکم روز و دو صد و هشتاد و هشت از هجرت سید الشریح جان صلی الله علیه و آله و سلم از مکن عدم بر منصفه و جو جلوه گری کرد و بطائفت بیان و تصحیح عقائد اهل ایمان دلیری نمود و موسوم بغیة الراشد فی شرح العقائد گردید تا خواسته خداوند تعالی درین میان جویست و سعادت حال مال بدریافت حقائق عقاید اسلامیه نصیب کیست و چون انسان محل نشیانیست اگر خطای بر زبان قلیم رفته و سهوی بهمان آمده باشد شگفت نیست اما امید از طالبا نجات و راغبان جنات آنست که باسلامت کوشند و رایگان فروشنده و جاذب از وی تعالی آنست که امروز این عجااله را سبب کامیابی زندگان اخلاصه خود گرداند و ذرا آنرا در محینه اعمال محرم بطور از باقیات مصلحات سازد و ما ذلک علی الله یغفر لرحمن این دیباچه تمهید یافت اکنون سخن در ترجمه باب و شرح کتاب میزد و بالله التوفیق قال رحمه الله تعالی قال اهل الحق اهل حق گفته اند و مراد بحق حکم مطابق واقع است و اطلاق بر اقوال و عقائد و ادیان نداشت و سبب می آید و مقابل او باطل است و استعمال صدق خاص در اقوال باشد و مقابل او کذب است و گاهی میان هر دو فرق کنند و گویند که اعتبار بطلاقت در حق از شایع واقع باشد و در صدق از جواب کم نیست معنی صدق حکم مطابقت حکم برای واقع است و معنی حقیقت حکم مطابقت واقع برای او حقائق الاشیاء ثابتة حقیقتهای چیز را ثابت است و حقیقت شیئی ماهیت او باشد و ماهیت شیئی			

نزد ما تریدید و اشهریه موجود است و ثبوت و تحقق و وجود و کون الفاظ مترادفه اند عرض هر چیز را حقیقی هست در
نفس الامر که با قطع نظر از علم و اعتقاد مردم ثابت و واقع است و مجرد و بهم و خیال نیست و نه تابع علم و اعتقاد
در نفس الامر و حقیقت آب آب است و آتش آتش نه آنکه اگر آتش امثال آب اعتقاد کنیم آب باشد و آب را اگر
آتش گوئیم آتش باشد و اگر مر را اگر سرد گوئیم سرد است و سرد را اگر گرم اعتقاد کنیم گرم است و العلم بما متحقق
و علم بمحقق اشیا از تصورات و تصدیقات احوال آن ثابت است خلافاً للسوفسطائیه بخلاف
فردا سوفسطائیه که اشیا را محقق میگویند و میگویند این همه حقایق او بام و خیالات باطله و تابع اعتقاد
و این سخن ایشان شرعاً و عقلاً یاوه و باطل است هیچ عاقل نگوید که حقیقت آب آتش مجرد و بهم و خیال است
و جمعی دیگر ازین طائفه در هر چیز شک کنند که هست یا نیست تا آنکه در شک نیز شک کنند این هم مکاره و معقول باشد
و با ایشان بحث و مناظره پس نتوان آمد من برای ایشان آن بود که در آتش انداخته شوند اگر حقیقت آتش و گرمی
آن اقرار کنند بزرگ شوند و اگر دم نزنند و بنسوزند فهو المراد و معنی لفظ سوفسطائیه علم و حکمت است و معنی اسطافرخرف
و غلط پس سوفسطائیه نام حکمت نموده و علم فرخت باشند و اسباب العلم للخلق ثلثة و اسباب انستین
چیزی برای تمام مخلوق از ملک انستین و جنستین و حیوانستین علم خالق تعالی که آن بذاته است نه نسبی از اسباب
الحکماء انستین السلبیه یکی از آنست که حواس سالم از آفت باشد و انجبر الصادق دوم خبر راست و العقل
سوم خبر و این همه بحکم مستقر است فالحکماء انستین حواس که جمیع حواسه بمعنی قوت باشند یعنی عقل
حکیم میکنند و چون بالضرورة و حواس باطنی که فلاسفه اثبات آن میکنند و انستین بر اصول اسلامیه تمام نیست
السمع کی شنیدن آن قوتی است که در سوراخ گوش نموده اند و بدان آوازهای که بوسیله هوا متکلیف کیفیت
صوت بگوش میرسد و در اینند و البصر و بصر دیدن آن قوتی است که بدان اضواء و الوان و اشکال و مقادیر
و حرکات و حسن و قبح اشیا و جز آن ادراک میکنند و این قوت را سمیان و عصب مجوف نموده اند و الشم سوم بویید
و این قوت را در دو پاره گوشت میان مقدم و دماغ که مشابیه بسترستان است و ذوقیت نموده اند و بدان ادراک بویها و بویها
بهرامی متکلیف کیفیت شئی بود و در بینی حاصل میشود و الذوق چهارم چشیدن و این قوت را در عصب که بر جبهه
گسترده شده است پریشان کرده اند و بدان مزه با مزینش طوبت عام که در دهن باشد دریافت میشود و اللمس
پنجم سودن موس کردن این قوتی است منستدر و تمامه بدن بدان گرمی و سردی و تری و خشکی و جز آن نزد انستین
و مساس دریافت میگردد و بکل حاسه منهای قوت علی ما وضعت هی له و هر قوت ازین قوتها
ببچگونگی واقف و آگاه میشود و انسان و جز آن بر چیزی که ساخته و نموده شده است این قوت برای آن یعنی اولت
هر یکی را ازین حواس خمس برای ادراک اشیا مخصوصه آفریده چنانکه سمع را برای اصوات و ذوق را برای طعم
و شم را برای روائح و گاهی یکی از دیگری می آید و در جواز خلاف است و حق جواز است زیرا که این ادراک بزرگ و کوچک
آفرینش او تعالی است بغیر تاثیر حواس و انجبر الصادق علی نوعین احدیها انجبر المتواتر و خبر راست

که دروغ نباشد برده گویند است یکی خبری پای که بیکه فعه واقع نمیشود بلکه متعاقب متوالی می آید و هوای برآلش
 علی السنة قوم لا یتصلی قواطعهم علی الکذب و آن خبری است که ثابت شده است بر زبانها
 قوم و مردم بسیار که تصور نمیشود و عقل تمیز نمیکند توافق ایشان را بر دروغ و مصداقش وقوع علم است
 انیر شبه و هو موجب للعلم الضمیری کالعلم بالملوک الخالیه فی الازمنة الماضیه
 و البلدان الناضیه و آن خبر متواتر با ضرورت موجب علم ضروری است چنانکه علم بادشاهان گذشته و زانها
 باضیه شهرهای دور دست مثل علم بوجود مکه معظمه و بغداد و الشانی الرسول المؤید بالمحجۃ دوم خبر غیب
 تأیید کرده شده و رسالت و ثابت گشته بمعجزه و رسول کسی است که خدا او را برای رسانیدن حکمای خود بسوی خلق
 با کتاب فرستاده و نبی عام ترست از وی و معجزه خبری که عادت را بدر و مقصود بدان اظهار استگونی مد
 رسالت باشد و هو بی حجب العلم الاستدلالی و آن موجب علم حاصل استدلال است که نظر در دلیل باشد
 و العلم الثابت به بضایه العلم الثابت بالضمیر سرقة و علی که ثابت میشود و حاصل میگردد و خبر رسول
 مشایخ علی است که ثابت با ضرورت باشد مثل محسوسات و بدیهیات و متواترات فی التیقن و حصول یقین
 عدم احتمال نقیض و الثبات و در ثبوت و عدم احتمال و ال تشکیک مشکک فهو علم بمعنی الاعتقاد
 المطابق لاجازم الثابت و الا لکان جهلا او ظنا او تقلیدا پس علم ثابت خبر رسول بمعنی
 اعتقاد و ایست که مطابق واقع باشد بخبر و ثبوت در نه جهل یا گمان یا تقلید بود و بنا بر انتفاء مطابقت و خبر
 و ثبوت و مقصود ازین بیان فائده قیود تعریف است و اما العقل فیهی سبب العلم ایضا و اما عقل
 پس آن نیز سبب علم است و عقل قوتی است در نفس که عاقل بدان آماده علوم و ادراکات میشود و همین است
 بقول ایشان عزیزه یتبعها العلم بالضمیر ریات عند سلامة الاکالات و گفته اند جوهری
 که ادراک غائبات بوسائط و ادراک محسوسات بمشاهده میکند و تصریح بودن عقل سبب علم بدان جهت کرده که در
 خلاف سمیه و ملاحظه در جمیع نظریات و بعضی فلاسفه در المیات بنا بر کثرت اختلاف و تناقض آراء است
 و ما ثبت منه بالبداهة فهو ضروری و آنچه ثابت شده است از علم بقول باول نظر و توجه بدون
 احتیاج بسوی تفکر پس آن ضروری است کالعلم بان کل الشیء اعظم من جزئه چنانکه علم با کمال تمام شئی
 کمال تر و بزرگتر باشد از پاره او و این در مرکبات مقداریه مادیه است نه علی الاطلاق زیرا که بعد تصور کل و
 جزو اعظم توقف بر پنج چیز نمیشود و ما ثبت منه بالاستدلال و آنچه ثابت شده است از ان بنظر
 در دلیل برابر است که ان استدلال از علت بر معلول باشد چنانکه آتش را دیده بدانند که او را دوست یا از
 معلول بر علت چنانکه دود را دیده بدانند که آنجا آتش است و اول گاهی خاص میشود باسم تشکیل و تانی باسم استدلال
 و هو الکشفانی پس آن است که یکسبب حاصل شده و کسب مباشرت اسباب است با اختیار و اگر تاسی
 عام تر بود از استدلالی زیرا که استدلالی حاصل میشود بنظر کردن و در دلیل پس هر استدلالی الکشفانی است بلکه

و ضروری در مقابلہ اکسبابی و استدلالی ہر دوی آید و الا لہام لیس من اسباب المعنی لہذا الشی
عہذا علی الحق و الہام کہ انداختن چیزی در دل بطریق فیض باشد از اسباب شناختن صحت چیزی نزد اہل حق
تا اعتراض بر صرا سباب در تہ چیز وارد شود یعنی عامہ خلق بدان تحصیل علم نمیتواند کرد و الا گا ہی بدان علم حاصل
و از بسہاری از سلف محکم است آری الہام و کشف و مہنام ہر چند بموجب علم باشد اما از تنج اسلام نیست
و نہ بموجب ثبات محکم از احکام دین آری صالح شہادۃ احکام ثابتہ و متابعت و ست قاضی شہادۃ گفتہ
کشف و الہام اگر خلاف احاد و احادیث و قیاس جامع شرائط باشد ترجیح حدیث و قیاس است و کشف
حکم بخلاف کنند و این سکہ میان سلف و خلف مجمع علیہ است زیرا کہ قول رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
حق قاطعہ است و احتمال کذب نسبان در روایت ضعیف و در کشف اولیا خطا بسیار واقع میشود و انتہی مہما
و خبر واحد عدل و تقلید مجتہد مفید ظن و اعتقاد جازم قابل الزوال است پس گو یامر اوقاتن بعلم چیزی است کہ شامل
اینما نباشد و الا وجہی برای صسر علم در اسباب تہ گاہ نیست و العالم ای چیزی کہ جز ذات و صفات او تعالی است
از موجودات کہ بدان صانع را بداند چنانکہ عالم اجسام و عالم اعراض و عالم نباتات و عالم حیوانات و جز آن میگوید
بمجمیع اجزائہ با تمام جزوہای خود از آسمانہا و آنچه در دست و زمین و آنچه بر دست محدث نوید پدشدہ است
یعنی فرو فروش از کم عدم ہر منصہ وجود با اختیار و ارادہ او تعالی جلویہ مگر گشتہ و از معدوم موجود شدہ بحدیث
عمران بن حصین رضی اللہ عنہ گفت فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کان اللہ و لم یکن شیء قبلہ
و کان عرشہ علی الماء ثم خلق السموات و الارض و کتب فی الذکر کل شیء رواہ البخاری
بخلاف فلاسفہ کہ نہ ہب ایشان قدم سموات با مواد و صور و اشکال وی و قدم عناصر با مواد و صور و اشکال
یعنی گا ہی از صورت خالی نبودہ و ہر گاہ ایشان اطلاق قول بحدوث ماسوی المد کردہ بمعنی احتیاج بسوی
تخیر کردہ نہ بمعنی سبق عدم اذ ہوا اعیان و اعراض زیر کہ عالم اعیان اعراض نیست و ہر چند ذات خود
قائم باشد عین است و الاعراض ہر یکی ازینہا حادث است و ہر چہ این چنین باشد قدیم نبود فالا عیان
مالہ قیام بذاتہ پس اعیان چیزی است کہ ممکن باشد او اقیام بذات خود و معنی قیام بذاتہ نزد مکملین
آنست کہ بنفس خود متخیر بود و در تخیر خود تابع تخیر شئی دیگر نبود بخلاف عرض کہ تخیر او تابع تخیر جوہر باشد کہ محل است
و ہوا ما مرکب و ہوا الجسم و چیزی کہ قائم بذات خود است از عالم یا مرکب است از دو جزو و زیادہ و آن
جسم است و نزد بعضی ناگزیر است از سہ جزو اما ابعاد ثلاثہ متحقق گردد یعنی طول و عرض و عمق و نزد بعضی سہ جزو
تا قاطع بعد سکہ گاہ نہ برز و ایای قائمہ ثابت شود و غیو مرکب کا کجوہر یا مرکب نیست مانند جوہر مدعی است
کہ ہر جوہر انقسام نمی پذیرد نہ فعلا و نہ ہما و نہ فرضا و ہوا الجزء الذی لا یتجزئ و آن پارہ است کہ دگر بارہ نشود
و آنرا جوہر فرخوانند و نزد فلاسفہ چنین جوہر را وجود نیست و ترکیب جسم از مہولی و تہارت گویند و البعدین
ما لا یقوم بذاتہ و عرض آنست کہ قائم بذات خود باشند و بلکہ قیام او بغیر بود و یحذف فی الاجسام الجوہر

و حادث شود و جسمها و جوهرها و این تمام تعریف عرض است برای احتراز از صفات الهیه یا بیان حکم او است
 کمالا کوان مانند رنگها و اصول اگون سیاهی و سفیدی است و قیل سرخی و سبزی و زردی و باقی رنگها نیز
 حاصل میشوند و الا کوان و آن اجتماع و افتراق و حرکت و سکون است و الطعوم و مزه و آن نگوشت
 تخمینی و شورشی و زمخت و زبان گیرشی و شیرینی و ترشی و چرب و بیزگی و تبرکب مزه های بیشمار بهم میرسد
 و الروائح و بوها و انواع آن بسیار است نامهای خاص ندارد و چون عالم اعیان و اعراض شد و اعیان جدا
 و جوهر قرار یافت و اجسام حادث است پس همه عالم حادث باشد و آری بن دلیل که در متن مذکور شد دل فقیر در
 قلی است زیرا که برای اثبات حدودش عالم انحصار خالق عالم و منفعت و علم عالم چه کم است که دست بدان
 عقل زده آید با وجود بر این سمع و اثبات عقائد اسلامیه و خاشاک عقل آویختن کدام عقل است لکن از غالی گفته
 در فطرت انسان و سواد قرآن چیزی است که بی نیاز سکن از اقامت ربان و هو قائل للفناء و عالم بعد از
 وجودش فنا پذیر است و فانی و مالک شدن بقوله تعالی کُلُّ شَیْءٍ عِنْدَ اللَّهِ آفَ و جِهَةٌ عَ الْاَکَلِ سَمْعُ
 مَا خَلَا اللَّهُ بِالْأَطْلِ لَیْسَ خَوْفِیْنِ فِی مَا لَمْ یَكُنْ وَ بَشَتْ وَ دَوَّخَ و امثال آن که خبر دادم آنها وارد شدند و فانی شود
 اگر چه قدر الحما باشد بعد از ان فانی مانند فنا پذیر نیست که آفرینش اینها برای اقامت نبوت و فنا پس
 برای یک لمح هم فنا میشوند و اوله بقای اینها مخصوص ^{بمذکر} میگردند و کورست و الصیحات للعالم هو الله تعالی
 و نوید آورنده جهان خدای برتر است و قریب پانصد آیه که بر اثبات صانع عالم و مبدء گیتی دلالت دارد و اول
 کتاب و سنت یعنی است از ایراد بر این کلامیه و مقالات فاسفیه که الصالح یغنی عن المصباح و معنی
 لفظ خداوند آورنده است یعنی خود بخود موجود شوند و البته باید که منتهای جمله سلسله موجودات بیک ذات بود
 که از خود باشد و وجود او واجب و عدمش محتق بود و در نتیجه بنی نهایت رود و این عقول نباشد الواحد
 یعنی جهان آفرین کی است لقوله تعالی اَتَسْمِعُ الْاِلَهَ وَ اَحَدٌ وَ حَقِیْقَتِ اِیْجَادِ عَالَمٍ وَ اَنْتَ طَامِ و می جز
 از یک صانع و یک حاکم راست نیاید و مشهور درین باب میان مکتبین برین تمنع است یعنی قوله تعالی
 لَوْ کَانَ فِیْهِمْ مَعَالِیْهِ الْاِلَهِ الْاَلَا اللَّهُ لَفَسَدَتَا و سعد الدین قفنا زانی شارح عقایه بعد ایراد این آیه و تهر
 بران گفته این آیه حجت اقناعیه است یعنی افاده نکلن میکند نه یقین لیکن این حرفی است که از ان مو بر تن
 مسلمان سطر نزد اسلام و این حرف یعنی چه بلکه این آیه حجت قطعیه است و تقریری که در رفع حجیت آن کرده
 بر شفا جوف بار است القدر محدث عالم قدیم است چه اگر قدیم نبود حادث بود و از جمله عالم باشد
 نه صانع عالم و لفظ موجود واجب و قدیم نزد بعضی مترادف اند و نزد بعضی متغایر و سخن در تساوی
 بنحسب محقق است و حال این الفاظ از اسامی حسنی نیست اگر چه کلاسیان الملائش برابری تعالی کرده
 و لهذا بسیاری از سلفان بعضی خاف انکارش میکنند منهم این حزم بلکه در شرح شریف بجای قدیم لفظ
 اول و بجای لفظ واجب لفظ قیوم و بجای صانع لفظ خالق و ظاهر آمده و هر که قائل بحجیت اجماع است میگوید

بغیر از رائد
الطلاق این الفاظ با جماع بوده است الحی زنده جاودان است قال تعالی هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَقَالَ تَعَالَى
كُلٌّ مِنْ عِلْمِهَا فَإِنَّ وَبَيْنَهُ رَيْثُ ذَوَالْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وَأَيْنِ صِفَتِ كَيْفِي اَصْصِفَاتِ
مَشْدُكَاةً أَوْ تَعَالَى سَتِ اَمَامَ جَمِيعِ صِفَاتِ سَتِ اَمَامَ اَلْاَلْفِطْحَى قِيَوْمِ رَا اَزَا سَمَاعِي عَظِيمِ مَشْدُكَاةً اَمَامَ الْقَادِرِ اَوَا نَا سَتِ
بِرَّهِ خَيْرِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى اِنَّ اَللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَيْنِ صِفَتِ دَوْمِ سَتِ الْعَلِيمِ اَمَامَ نَا سَتِ بِنَصْرِ قُرْآنِ كَرِيمِ
وآیاتِ اثباتِ علمِ اَوْ تَعَالَى كِه صِفَتِ دَوْمِ اَصْصِفَاتِ اوست دَوْمِ کلامِ مجید پیش از حصرِ سَتِ السَّمِيعِ البَصِيرِ
شَنُو اَوِ بِنَا سَتِ بِنَصْرِ کِتَابِ عَزِيزِ وَاَيْنِ سَمِيعِ وِبَصَرِ کِه چارم و پنجم در شمار اند و صِفَتِ مُتَعَالَمِ اَمَامَ اَصْصِفَاتِ عِلْمِ چنانچه
مَنْعِ قُرْآنِ کَرِیمِ بَرَانِ کَوَاهِی سَیدِ بَزِیرِ کِه عِلْمِ اَرَدِ دُرُکِ مَعْلُومَاتِ اَوِرْدِ مَوْحِ رَا دِرِ بَیَانِ مَسْمُوعَاتِ وِبَصَرِ رَا دِرِ بَیَانِ
مَبْصُرَاتِ و دِصُورَتِ اِرْجَاعِ اَيْنِ هَر دِو صِفَتِ اِبْصِفَتِ عِلْمِ وَقَائِلِ شَدَن بَا نَکَمَ اَمَامَ اِدْبَانِ عِلْمِ مَسْمُوعَاتِ و عِلْمِ
مَبْصُرَاتِ سَتِ تَحْرِیثِ قُرْآنِ فِ حَدِیثِ اَلْاَزِمِ مِی آید و نِیْزِ سَمِيعِ وِبَصَرِ اَزِ مَوْثِقِی شَد اَوِرَا سَمِيعِ وِبَصَرِ نِیْزِ اَوَا نَا سَتِ
کِیْسِ فِی سِجَانِ جَمِيعِ اَصْصَوَاتِ و حُرُوفِ و کَلِمَاتِ رَا لِسَمِيعِ قَدِیمِ خُودِ کِه نَفْتِ اَزِ لِی اوست گُوشِ مِی کُنَد و جَمِيعِ اَشْکَالِ
وَالْوَانِ اَبَا لِبَصَرِ قَدِیمِ اَزِ لِی خُودِی نَکَرِ و لَبِیدِ ظَلَمَتِ اَلْمَعْدِنِ و شَفِیدِ اَوِ اَوِیْسَتِ و نِه هِجِ شَفِیدِ اَزِ دُکَ
پِیْمَانِ مِی شُود اِگَر کِه بِنَا سَتِ دِر جَا خَفِی بَاشَد و نِه هِجِ دِیدِ اَزِ دُی نَا دِیدِ و پِیْمَانِ هَر چِنْدِ بَا رِیکِ لُوبِ دُودِ اَوِرَا بَحْثِ
مَسْمُوعِ وِبَصَرِ مَسْمُوعِ اَوِ بَصَرِ حَادِثِ مِی شُود و نِه اَزِ قَدِیمِ اَيْنِ هَر دِو صِفَتِ قَدِیمِ مَسْمُوعَاتِ و مَبْصُرَاتِ اَلْاَزِمِ مِی آید و دُرُ
شَرِيعِ اَلْاَلْفِطْحِ عِیْنِ اِذْنِ هَمِ اَمَامَ قَالِ تَعَالَى اِنَّا عِیْنِنَا وَفِی الْحَدِیثِ مَا اِذْنِ اَللَّهِ لَشَيْءٍ مَا
اِذْنِ لِنَبِیِّیْ یَنْعَنِی بِالْقُرْآنِ رَوَاهُ الشَّیْخَانِ عَنِ ابْنِ هَرِیرَةَ الشَّامِیِّ الْمُرِیدِ خَوَاهِنْدِ و اَرَادِ کُنْفِندِ اوست
و اَيْنِ صِفَتِ شِشْتِمْ و هَفْتِمْ بَاشَد و شِشْتِمْ کَلَامِ سَتِ کِه خَوَاهَدِ اَمَامَ دِلِیلِ بَرَانِ قَوْلِهِ تَعَالَى سَتِ وَ مَا کُنْشَا وَ کُنْ
اَلَا اَنْ یُکُنْشَا اَللَّهُ وَ قَوْلِهِ یَفْعَلْ مَا یُرِیدُ و اَحَادِیثِ دَرِینِ بَابِ بَسِیَارِ سَتِ و بَجَایِ خُودِ مَطُورِ عَقْلِ خَرَمِ
بَا نَکَمَ مُجْدِثِ عَالَمِ بَرِینِ مَطِ بَدِیعِ و نَظَامِ مَحْکَمِ فِی اَيْنِ صِفَاتِ نَمِی تَوَا نَدِ شَد و چِنِینِ مَبْدِ جِهَانِ عَجِیبِ و غَرِیبِ مِشْتَمَلِ بَرِ
اَفْعَالِ مَقْنَه و نَقُوشِ سِتِ سَتِ بَدُونِ اَيْنِ اَوْصَافِ خَوَاهَدِ بُوْد و چِنِینِ صُورَتِ دِلِپَزِیرِ اَزِ مَرْدِ و عَا جِزِ وَ جَا بِلِ و کُنْکِ
و کُرُ و کُورِ مَوْضِعِ بَعْرَه وَ جُودِ هَر گِرُ خَوَاهَدِ خَرَامِیدِ و اَصْدَادِ اَيْنِ اَوْصَافِ کِه نَقَالِصِ اَنْدِ تَزِیْرِ دِی سِجَانِ اَزَا نِ
وَ اَجِبِ سَتِ و نِیْزِ اَيْنِ صِفَاتِ دِر مَخْلُوقِ مِی پِیدَا سَتِ اِگَر دُرُی نِیْسَتِ اَزِ کِبَا پِیْدَا شَد ۛ خَشْکِ بَرِی کِه بُوْد
زَا بِ تِی بَد نَا یَدِ اَزِ دُی صِفَتِ اَبَدِ هِی ۛ و حَقَائِقِ اَيْنِ صِفَاتِ بَلْکِه جَمِيعِ اَوْصَافِ اَلْاَلْمِیَه اِگَر کِه کِتَابِ سُنْتِ
بَدَانِ نَاطِقِ سَتِ بَعْقِلِ و قِیَاسِ نَتِوانِ دِر یَا فِت مَکَر اَنَکَمَ حَقِ تَعَالِی مَخُونِ اَزَا نِ دِر ذَاتِ اَدْعِی خَلْقِ کِرْدِ کِه بَدَانِ
بِصِفَاتِ دِی سِجَانِ بُو جِی اَزِ وَ جُودِ پِی مِی بَر دَا مَادِ حَقِیْقَتِ صِفَاتِ اَوِ بَصِفَاتِ اَدْعِی نَمِی مَانَد ۛ
چِه حِجْتِ ذَرِه رَا بَا عِیْنِ خُورْ شِید ۛ چِه نِسَبَتِ خَاکِ رَا بَا عَالَمِ پَاکِ ۛ و لَنْعَمِ مَاقِیلِ ۛ اَلرُّبُّ رَبُّ وَا نِ
تَنْزِلِ ۛ و الْعَبْدُ عَبْدٌ وَا نِ تَرْقِی ۛ لَیْسَ بَعْضُ نِیْسَتِ عَرْضِ زَلِیرِ اِگَر اَعْرَاضِ قَائِمِ بَدَا تَه نَبَاشَد
بَلْکِه مَحْتَلِ مَحَلِ سَتِ پِیْنِ مَحَلِ بَاشَد و نِیْزِ نَقَا یِ اَوْ مَتَعِ اَسْتِ وَا لِبَقَا مَعْنِی قَائِمِ بَا لَعَرْضِ بَاشَد و اَلْاَزِمِ آیدِ قِیَامِ

معنی یعنی باین محال است و لا جسم و نه جسم است زیرا که جسم مرکب و متجزی باشد و این امارت حدوث
و امکان است و لا جوهر و نه جوهر است زیرا که جوهر نیز مرکب و متجزی است و آن متجزی باشد و با
از جسم است و حق تعالی ازان برتر است و نیز فلاسفان از آنست که جوهر نیز ایشان نام موجودی است که در
موضوع نباشد خواه مجرد بود یا متجزی و جوهر از اقسام ممکن است و مراد بدان ماهیت ممکنه باشد که یافته شود و در
موضوع و اگر اوقا تم بذاته و موجود لافی موضوع گیرند نیز اطلاقت بر صانع مقتنع باشد بجهت عدم ورود شرح
برای و سیادت فهم بسوی مرکب و متجزی و لا مصنوع و نه ذی صورت و شکل است مثل صورت آدمی یا پاپ
زیر که این اوصاف اجسام است که بواسطه کمیات و کیفیات و احاطه حدود و نهایت آنرا حاصل میشود
و لا محدود و نه محدود که حد و نهایت داشته باشد چنانکه گره است و لا معدود و نه معدود که اورا
توان شمرد یعنی محل کمیات متصله بحدود و مفصله بحدود نیست این خود ظاهر است و لا متبعض
و لا متجزی و نه صاحب ابخاص اجزاء و لا مرکب منها و نه مرکب لزان که پاره پاره بهم پیوسته باشد
چه در ان احتیاج منافی وجوب است پس شیئی ذواجز را باعتبار تالف می ازان مرکب خوانند و باعتبار
اخلال می بسوی آن متبعض و متجزی نامند و لا متناه و نه نهایت دارد زیرا که تنایب از صفات مقادیر
و اعداد است و لا یوصف بالمسائیة و مستوده نمیشود و باینست با اشیا چه باینست موجب تمایز از
متی انست بفضول مقوم باشد و این مستلزم ترکیب است و لا بالکیفیه و نه وصف کرده میشود بکفیت
از رنگ مزه و بو و گرمی و سردی و تری و خشکی و جز آن زیرا که این از صفات اجسام و توان مزاج و ترکیب
و آدین الفاظ نا آشنا که علماء کلام در بیان صفات وی تعالی تر شیده اند و اثری ازان در کلام خدا و رسول
یافته نمیشود و بوی ازان از کتاب سنت بدماغ نمیرسد ما را جان بلب سید و دل باندوه آرسد و کیفیت
که هیچ عبارت در نفی صانع باین عبارت نمیرسد و مثل ایشان در قرار از تشبیه بسوی این تعلیل مثل کسی است
که از ریگ گرم گزیده پناه بآتش گیرد یا از گزیدن بنور تر سیده بگزیدن بار افند و از میز آب فرار شده زیر باران
بایست آنچه از کتاب حدیث ثابت شده همین قدر است که او تعالی موصوف است بجمع صفات کمال و نه نزهت
از جمله سات نقص و زوال پس بهره خود را متصف و انموده بدان متصف دانند و از هر چه خود را مقدر می نهند گفته
از ان پاک شناسند غرض که در اثبات و نفی پیروی قرآن حدیث باید نمود و او عقل ناقص و فهم کاسد و رای فاسد
در اثبات صفات از صفات و نفی از اوصاف حرفی نباید افزود و از آنچه خود را بدان متصف کرده آنست که الله
یکی است و چه است نرئیده و نه زائیده شده و نیست او را گفت و همسر و همتا زنده و قائم است نمی گیرد او را نوم
و نه غوغا که هر چه در آسمانها و زمین است همه از ان او است کیست که پیش او سفارش کسی کند بگرازان او میداند
آنچه پیش ایشان پس ایشان است و احاطه نمیکند بچیزی از علم او بگوهر چه او خواهد بگشایش کرده است کسی او
آسمانها و زمین او و بون ملک و ارباب و اهل این هر دو او است بالا و بزرگ و نواح آن از صفات چنانکه بسیار

صدورست و در از قافله صفات دست زد و قوع آن بفصل و اثر کونین قوع مکنون بفصل است
و چون باریعالی استخضرش را خاتم پیغمبران گردانیده که قال **وَلَكِنَّ تَسْأَلُ اللَّهَ وَخَلْقَهُ**
الْمُتَّبِعِينَ پس مثل وی در خارج بحسب طوق این آیه واقع و موجود شد فی نیست و انکار عموم قدرت
نظر باستحاله قوع و وجود مثل وی در خارج مفضی با انکار خصوص قرآن کریم میشود و تکلفی که در اثبات عدم
عموم قدرت بنسج اوله عقلیه کرده اند پیش تا بعلمان مخصوص معصیه بجوی نمی آرد و بهین است حکم ملائکه و جنات
و غیرهم در عموم آن و له صفات و در ادراحت صفتهای موجوده و نفس خودش نیز که ثابت شده که
وی عالم قادری و جز آن است و معلوم است که صدق مشتق بر شئی مقتضی ثبوت با خدا شتقاق برای آن
شئی است پس ثابت شد برای او تعالی صفت علم و قدرت و حیات و جز آن بخنانکه معتزله گمان می برند
که عالم است و نیست او را علم و قدرت و نیست قدرت برای او و غیر ذلک این محال است و خصوص مطلق اند
بی ثبوت علم و قدرت و غیرها و صفات افعال متقدمه و ال است بر وجود علم و قدرت وی نه مجرد تسمیه او بعالم و قادر
اذلیه و این صفات ازلی است و لم یزل خوابد بود و بخنانکه که را میه زعم میکنند که صفات وی حادث اند ببل
آنکه قیام حوادث بذات وی تسخیل است قائمه بذات آنکه قائم بذات او تعالی زیرا که صفت شئی همان باشد
که قائم بذات آن می بود با ضرورتی که چنانکه زعم معتزله است که وی تسکلم است بکلاسیکه قائم بغیر او است و مراد ایشان
فنی این صفت است نه اثبات آنکه این صفت غیر قائم بذات اوست و دلیل معتزله آنست که در اثبات صفات
ابطال توحید است زیرا که این صفتهما موجود و قدیم و معاصر ذات او تعالی اند و ازین قدم غیر خداوند قدما بلکه
تعدد واجب بالذات لازم می آید چنانکه در کلام متقدمین اشاره و در کلام متأخرین صراحت آمده که واجب الوجود
بالذات خدا و صفات خداست و انصاری باثبات متقدمه قدما کافر شده اند تا اثبات هشت قدیم بلکه بیشتر مثل
بقا و دین و عین و وجه و رسد اند اما تن اشارت بجواب کرده و گفته و هی لا هو و لا غیوه یعنی صفات خدا عین
ذات اند و غیر ذات پس قدم غیر و کمتر قدما لازم نیاید و اولی آنست که چنین گویند که تسخیل تعدد ذات قدیم
بذات و صفات و در قدم مکنون قعی که قائم بذات قدیم و واجب با و غیر منفصل از او باشد هیچ استحال نیست
زیرا که هر قدیم شد نیست که از وجود قدما و وجود الهیه لازم آید بلکه او تعالی قدیم بذات خود و موصوف بصفت
و اطلاق لفظ قدما با ضرورت نیست تا گمان نرود که هر یکی از آنها قائم بذات خود و موصوف بصفت الوهیه است
و بنا بر صعوبت این مقام معتزله و فلاسفه بنفی صفات رفته اند و اگر میه بنفی قدم آن و اشاعه بنفی غیر شری و
و حق بحت آنست که کلام در عینیت صفات با ذات و غیریت وی و زیادت وی بر ذات که در کتب متکلمین
نکاو است در کتاب سنت بوی از ان نتوان یافت مگر همین قدر که او تعالی موصوف بصفت کمال است
پس در حق نانی صفات عظیم است و آنکه قائل بحیثیت است و آنکه لا غیر و لا عین میگوید و آنکه زائد
بر ذات اعتبار می نماید و فی خوض در کاری کرده که بیان سکلت نبوده و در عقاید چیزی داخل کرده که از قبیل

عقاید نیست و هی و این صفات از لایه قائم بذات او چند سنت الهی یکی از انجمله علم است این صفتی است
 که منکشف میشود معلومات نزد تعلق این صفت با آنها
 متعلق بحکمیات است متجاوز از ان بجزئیات
 عدد در یک در بسیارها عدد در گما بیست و نه
 همه نزدیک او بود ظاهر همه در علم او بود حاضر
 هست بعد از حیات علم و شعور اعلی از سبق جبل و قدرت دو
 ذره نیست از یکدیگر بجان که نه علمش بود محیط بآن
 و القدره دوم قدرت است و آن صفتی است مؤثر در مقدر و رات نزد تعلق هی با آنها اشعار
 بعد از ان قدرتی بود کامل امر و ادات را بود شامل
 اثر آن بر عدم که رسید رخت بر خطه وجود کشید
 صحت علم باشد و قوت بمعنی قدرت است
 او بخود زنده است پاینده از زندگان دیگر با و زنده
 و البصیر بنجم بصیر و این صفتی است متعلق بمبصرات و لازم نمی آید از قدم این هر دو قدم مسموعات و مبصرات
 چنانکه از قدم علم و قدرت قدم معلومات و مقدرات لازم نمی آید زیرا که این صفات قدیم اند حادث میشود
 اینها را تعلقات بحادث کمایل و حق آنست که تعلق نیز حادث نیست بلکه حادث متعلق است بالفتح و ظهور
 احکام تعلق بتفاوت بنا بر تفاوت متعلقات است و او سبحانه بری است از حدوث و تجدد و تغیر و تبدل جمیع
 وجوه بروی که حادث نمیشود برای او و احوی صفتی بطور احکام تعلق بمبصرات می بلکه وی لم یزل لا یزال
 بالاین صفات است بغیر حدوث و انتقال و الارادة و المشیة ششم و مقدر اراده و مشیت است این
 هر دو عبارت اند از صفتی در حق که موجب تخصیص یکی از دو مقدر باشد در یکی از اوقات بوقوع با استواء
 نسبت قدرت بهر یک بودن تعلق علم تابع وقوع و درین ردوست بکسیکه زعم میکنند که مشیت قدیم است
 و اراده حادث قائم بذات وی و بکسیکه میگویند یعنی اراده کردن خدا مفعول خود را آنست که وی مکره و ساقط
 و مغلوب نیست یعنی اراده کردن او مفعول غیر خود را آنست که وی آمر است بدان و کیف که هر کلف را با ایمان
 و سایر واجبات حکم کرده است و اراده در قرآن بر دو نوع آمده یکی قدریه کونیة خلقیه که مشیت شامل جمیع وجودات
 باشد لقوله تعالی فَمَنْ يُرِِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَهْدِهِ يَهْدِيهِ وَ مَنْ يُرِِدْ أَنْ يَضِلَّهُ فَلَا يُغْنِي عَنْهُ كُفْرُهُ أَنْ يَضِلَّ اللَّهُ أَمْرٌ شَرْعِی و آن متضمن محبت
 و رضا است لقوله تعالی يُرِِدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِِدُ بِكُمُ الْعُسْرَ و امر بکرم اراده ثانیه
 نزول و الفعل و التخلیق و کردن و آفریدن عبارت اند از صفت ازلی که سسمی است و این است
 و التزیین و روزی دادن و این تکوین مخصوص است بمقصود باین صراحت اشارت است بآنکه امثال ان
 صفات و جز آن چنانکه احیاء و اموات و ایجاد و اختراع و احداث و ابداع و مانند آنرا راجع بسبوی صفت حقیقیه ازلیه
 قائم بالذات است که تکوین باشد و آنرا اخراج مبدء دوم از عدم بسبوی وجود و سبب نیز چنانکه اشعری زعم کرده که این

هر اضافات و صفات افعال از معنی صفات فعلیه او تعالی نرود و می حادث است نرود ما تریدی قدیم و نزل اعظمی
 نرود اهل تحقیق و الکلام به شتر کلام است و این صفت غیر صفت علم و اراده است زیرا که گاهی انسانها اینچنین
 از نامعلوم بکار از آنچه خلاف معلوم باشد بچنین امر میکنند با بچار او آن دارد و این صفت ازلی است و جلیت
 منزله تفصیل است و دلیل بر ثبوت صفت کلام اجماع است و تواتر نقل است از انبیا علیهم السلام بر آنکه
 شکم است باقی است از کلام لغز لغز صفت کلام و کلام است که دلیل بر آن نه تنها اجماع و غیره است بلکه کلام خدا
 و رسول است قال تعالی و کلام الله مومن سنی تکلیف است و در حدیث است ما منکم من احدا لا یکل الله
 يوم القيامة لیس بینه و بینه و تحمان و قولا کلاما یا ک کفا حاکم و غیره که من الاخبار و اجماع مکرر است
 و از اخبار ثابت شد که او تعالی را بهشت صفت است علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و اراده و تکوین و کلام و چون
 در صفت صفت اخیره نزل و غایب و اشارت بسوی اثبات آنها مکرر نمود و گفت و هو متکلم بکلام هو
 صفة له و او تعالی شکم است بکلامیکه صفت است بضرورت امتناع اثبات شق برای چیزی غیر قیام
 ماخذ اشتقاق بدان و درین رد است بر معتزله که کلام را قائم بغیر گویند و از صفات او نمیدانند از آنکه
 ازلی است بضرورت امتناع قیام حوادث بذات او تعالی و این همه تعلیمهای عقلی است که قوم کرده و حق ثبوت
 این صفت است بنصوص شارع هر چند این تعلیل هم صحیح باشد لیس من جنس المستوف و الا صحت
 نیست این کلام از جنس حروف و آواز یا بضرورت آنکه حروف و اصوات اعراض حادثه اند و ثبوت بضرورت
 مشروط است باقتضا بعضی نیز که کلام بحرف ثانی بدون اقتضای حروف اول منتفع باشد و این تعلیل عقلی
 صحیح نیست زیرا که معارض است بنصوص قطعی محکم و صریح ثابت عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم من قرع حرفا من کتاب الله عز وجل فله عشر حسنات
 رواه الترمذی و صححه و رواه غیره من الائمة یعنی هر که حرفی از قرآن بخواند و اراده نیکی باشد و در
 روایتی آمده لا اقول المحرف و لیکن الف حرف و میم حرف و لام حرف و نیکویم که میم حرف است
 بلکه الف حرف است و میم کیم حرف است و لام کیم حرف است و عن ام سلمة قالت کانت قراءه رسول الله
 صلی الله علیه و اله و سلم مفسرة حروفه فاره ابوداؤد و النسائی و الترمذی و صححه
 نو در قرات آنحضرت تفسیر کرده شده حرف بحرف و احادیث مدین باب بسیار است و در حدیث طویل در بیان شرح
 مرقوم آمده فینا کلمهم سبحانه و تعالی بصوت یستعده من بعد کما یسمع من قوب رواه ابن
 عبد البر بن النضر و استشهد بالبغاری و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 اذا تکلم الله بالوحي شمع صوته اهل السماء کسلسلة علی صفوان فیخرون و یسجدون
 یعنی چون کلام میکند خدا بوحی شمع نرود آوازه اهل آسمان مانند زنجیر آهن که بر سنگ افتد و می افتند سجده و کنا
 و جبران او اخبار صحیح و آمده در باب که بسیار است و در قرآن مجید الطلاق لفظة کلمات و قول الله و کلمه کلام

بی شبه مرکب باشد از حروف پدیه است پس قول افغان زانی که در وی رد هست برخلاف و کرامیه که قائل اند بآنکه کلام
 او عین است از جنس اصوات و حروف و معذک قدیم است انتهی صحیح نیست زیرا که مخالف نصوص
 مذکوره است و حنا بله کلام او را عرض نمی گویند و نه اطلاق حرف و صوت بر آن از پیشتر نفس خود ترشید اند
 بلکه قول بر آن بنا بر ادله سمعیه ثابت است پس طعن بر البیضان دلیل حمل بود از نصوص انکار حرف و صوت
 انکار کلام است باشد و بعقل هم درنی آید که کلام او تعالی بجز حرف و صوت باشد مثل انسانی که جمله اعضایش
 منقود بود بلکه قرآن تشریف کلام او است که از وی بدایت یافته و بوی عالم است و کتاب بین و جبل متین است
 بزبان عربی سوره آیات و حروف و کلمات و اول و آخر همه وار و متلو بالسنه و سماع باذان و محفوظ در صد است
 و لفظ و معنی آن همه از خدا است جبریل علیه السلام ناقل پیش نیست و کار محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم جبریل
 آنچه بر زبان خلق از آن کلام تقدس نظام گذشته و میگردد کلام او است که بدان حکم کرده و جبریل آنرا شنیده
 بر آن سر و صلی الله علیه و سلم فرود آورده هر که گوید این کلام فرشته یا بشر است مسکن او سقر است و طریق تکلم او سبحان
 جزوی کسی نداند کیفیت آن حواله بعلم الهی است گمان انحصار طریق تکلم در آنچه معروف در حیوانات است جمعی شیه
 را در و طله ناله تاویل و تحریف انداخته و از ساحل ایمان باورده به الحدیث و القرآن بمرآجل بعیده افکنده پس
 توان قائل که حروف و اصوات را مخارج در کار است باطل باشد قال تعالی یَوْمَ تَقُوعُ السَّجَنُ هَلْ أَتَاكَ
 وَ تَقُوعُ هَلْ مِنْ مَّوَدِّدٍ و کذا قوله تعالی اخبار عن السماء و الارض قالنا اتینا طائفتین
 را و او است چه در اینجا مخارج است و نه ادوات همچنین تسبیح و تکلم سنگریزه و گو سفند مسموم و احبار و اشجار که از
 معجزات آنحضرت باشد صلی الله علیه و آله و سلم بر غیر طریق معهود بوده است پس اگر قادر بر هر چیز نبی طریق عباد
 تکلم فرماید که ام استحاله باشد و این کلام نفسیه که در کتب اشاعره و ماتریدیه مذکور است از کتاب سنت است شمام
 آن نتوان کرد و تمیز آن از علم جز باعتبار معتبر نتوان نمود و هو صفة منافیة للسکوت و این کلام صفتی
 و معنی قائم بالذات است خلاف خاموشی که ترک سخن با وجود قدرت کلام باشد و آفت که بعد از مطاوعت آلات باشد
 یا بحسب فطرت است چنانکه در گنگ یا بحسب ضعف او و نرسیدن بحد قوت است چنانکه در طفولت و مرصفت
 کلام لفظی است نه کلام نفسی زیرا که سکوت و خبر منافی تلفظ باشد و پاسخ از آن بآنکه مراد سکوت آفت است
 که در نفس خود تدبر نکند و بر آن قادر نبود تا ویلی پیش نیست و الله تعالی متکلم بها آمر و نایب و مخبر
 و او تعالی متکلم بصفت کلام و امر کننده است و نهی نماینده و خبر دهنده است یعنی صفت کلام واحد است و تکثر
 در آن نسبت با امر و نهی و خبر باختلاف متعلقات است چنانکه علم و قدرت و سایر صفات او هم واحد قدیم است
 و بکثر و حدوث در تعلقات و اضافات او باشد و نیز دینی بر تکثر هر یکی از آنها فی نفسهم اما وجود نیست بلکه هر
 از صفات او ذاتیه بود یا فعلیه واحد بالذات است متکثر و متعدد و نمیشود پس او تعالی فاعل جمیع مفعولات است
 بفعل واحد و سماع جمیع مسموعات است بسبع واحد و تکلم جمیع کلمات است بکلام واحد و حی سبب بحیات احوه و اتحاد

و تکرار که از صفات مادیات باشد هر تاثیر و اسما و استند و نفس صفات و بهر صفت غیر متناهی است بحسب
و شجده و القرآن کلام الله تعالی غیر مخلوق و قرآن که سخن خدمت مخلوق و تصنیف کرد و در سوره
کسی نیست افتخارانی درینجا حدیثی آورده و قال علیه السلام القرآن کلام الله غیر مخلوق و من
قال انه مخلوق فهو کافر بالله العظیم انتهى این حدیث را ابن عدی در کامل از حدیثی بی هم و او
و ابن الجوزی آنرا در موضوعات شمرده و رواه الدیلمی ایضا و معنی گفته موضوع است و استماعی گفته این حدیث
بحسب طرق خود باطل است نقله ابن الریبع فی التمهید و در خلاصه طیبی است هذا الحدیث موضوع آری این لفظ
و بخوان از علی بن ابی طالب و ابن عبید و ابن عمر و ابن عباس و ابن جریج و غیر ایشان موقوف آمد
حاصل آنکه این قرآن که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده کلام خداست حقیقه نه کلام غیر او این
قول که حکایت یا عبارت از کلام است جایز نیست بلکه از قدرت مردم و نوشتن در مصاحف از کلام حقیقی باور
بیرون نمی آید زیرا که اضافت کلام بسوی قائل نمیشود میگویند بسوی قائل سبغ و بودی پس هر گمان کن که
قرآن مخلوق است جمعی معتزلی کافر باشند و گفته که در بغداد میان معتزله و اهل سنت در زمان خلفاء عباسیه درین سلسله
براشده و بسبب آن کابر اهل سنت و جماعت و اندک ایشان مثل امام احمد و غیر متکلمی مصائب عظیمه کشیده و بر تن
توانم مخفی نیست و آنچه افتخارانی گفته که دلیل باینهاست که تبوت کلام باجماع و تواتر نقل از انبیاء است و معنی
آن جزین نیست که قیام لفظی حادث بذات او متحقق است پس نفسی قدیم متعین باشد انتهى جواب از آن که
و نیز چنانکه کلام قدیم گویند اگر حروف صوت اول قدیم گویند که کلام استحیال باشد و حقیقت که کجاست حروف صوت قائل شده و در تواتر
نفسی و امتناع قیام حادث بذات او شوند و هو مکتوب فی مصاحف و قرآن که کلام آتی است نوشته شده است
و صحیفهای بالینی باشد کمال کتابت و صورت حروف و آنکه بر آن و کتابت تصویر لفظ است بنقوش مخصوصه حروف
او و ثبت در صحت همان صورت و نقوش است و مکتوب لفظ قال تعالی وَ کُنَّا بِمَسْطُورٍ فِی رَقٍّ مُنْتَوِرٍ
و قال تعالی إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ فِی کِتَابٍ مَّکْنُونٍ وَ هُوَ رِسَالٌ لِّلَّهِ صَلی الله علیه و آله و سلم
ان یسافر بالقرآن الی ارض العدو و عن عثمان حتی انطوی کلام الله و کَانَ عَلَیْکُمْ ذِکْرٌ لِّلْحَقِّ
و یقول هذا کلام ربی و چنین که مکتوب مصاحف است همچنین بنظور یا عین نیز هست باینکه ذکر و محفوظ
فی قلوب و یاد کرده شده است در دلهای باب الف و عبارات نازل و اگر گویای قلوب لفظ صد و رمی و مستحسن بود
قال تعالی بَلْ هُوَ آیَاتٌ بَیِّنَاتٌ فِی صُورٍ لِّدِّینٍ أَوْ ذِکْرٌ لِّلْعَالَمِینَ و در حدیث است هو اشد
تفصیلا و صدق الرجال و این یکی از برکات قرآن کریم است که لگو مردم از طفل و جوان و پیر و زبان آنرا
بر آنکه زبان یاد و در آن محال کسی نیست که حرفی را از آن تحریف و زیادت و نقصان کند بخلاف تورات و غیره که
حفظ آن جز بر سر گیر و میسر نبود و مقصود بالسنن تا خوانده شده است بزبانهای با حروف ملفوظه و سماع
بی کم و کاست قال تعالی فَاذْكُرْ أَتَمَّ تِلْکَ الَّذِینَ کَانُوا یَسْمَعُونَ کَلِمَاتِی ثُمَّ یَنْسَوْنَ کُلَّهَا فَهُمْ لَا یَتَذَكَّرُونَ

بهین الفاظ و حروف و اصوات قال تعالی حتی یسمع کلام الله پس سمیع از قاری کلام اوست این است
اشعری است که بجز از سمع رفته و آیه استحق اسفل زنی و آیه منصور یا تریدی منع کرده اند و معنی این آیه نزد ایشان
آنست که حتی یسمع مایلد علیه پس موسی آوازی دلالت کننده بر کلام وی شنیده نفس کلام و چون این
سماعت بلا واسطه کتاب ملک بود مخصوص بانم کلیم شد ولیکن حق با اشعری است و ظاهر قرآن با اوست
و تاویل آنکه قریب تحریف کلام است و این همه نفوات برای تصحیح کلام نفسی و لغوی کلام لغوی است و بهر کما تری
غیر حاکم فیها نیست حلول کننده و فرو آورنده در صحنه و نه در قلوب و نه در اسنه و نه در آذان بلکه کلام معنی
قدیم قائم بذات او تعالی است و این ناظر در کلام نفسی است و گذشت که لفظ و معنی قرآن همه از دست خداوند
احکام شریعه همان اعطای کتاب است نه معنی قدیم و باین وجه ایضاً اصول فقه تعریف کرده اند قرآن کریم را بکتاب و در حقیقت
و منقول بتواتر و آنرا اسم نظم و معنی معارف داده اند و تکلمین را درین مقام کلام طولی و بخت بسیط است و معنی
بر دلایل کلاسیه و تدقیقات فلسفیه که لائق حال این مختصر نیست و نه غرض مقصود ما است و التکوین و تکوین که
تعبیر از انفعول و تخلیق و تزیق و جز آن می آید صفة الله تعالی صفت او تعالی است بنا بر اطلاق عقل
و نقل بر آنکه وی خالق عالم و مکنون اوست و اطلاق اسم مشتق بر شیئی بغیر آنکه ما خدا شتقاق و صفت او باشد
ممتنع است از لایق است بچند وجهی که در کتب کلاسیه مذکور است و مبنی این ادله بر آنست که تکوین
صفة حقیقی است نه مجرد علم و قدرت و محققین تکلمین بر آنند که از اضافات و اعتبارات عقلیه است مثل بودن صانع
قبل کل شیئی و مع کل شیئی و بعد کل شیئی و مذکور بر زبان معبود و معیت و محیی و مخوان و حامل درازل مبدء تخلیق و تزیق
و آتات و احیا و جزا اوست و نیست دلیل بر آنکه این صفت دیگر است جز قدرت و اراده زیرا که اگر چه نسبت قدرت
نسبی و وجود مکنون عدم او برابر است لکن با انضمام اراده یکی از دو جانب متخصص میگردد و هو غیر الله لکن عندنا
و تکوین غیر مکنون است نزد ما یعنی نزد ما تریدی زیرا که فعل مختار مفعول است بالضرورة مثل ضرب با مضر و ب
و اکل با ماکول و دیگر وجود غیر گفته اند بخلاف اشعری که نزد وی تکوین عین مکنون و تاثیر عین اثر است یعنی چون فاعل
کاری گرد پس در اینجا همین فاعل مفعول است و معنی که تعبیر از ان تکوین ایجاد و جز آن میکنند امر اعتباری است
که در عقل از نسبت فاعل نسبی مفعول حاصل میشود و امری محقق مختار مفعول در خارج نیست این مراد نیست که
مفهوم تکوین بعینه مفهوم مکنون است تا حال لازم آید میل اقتضای نیز باین مذهب است و گفته اقرب مذہب
محققین از ایشان آنست که مرجع کل نسبی تکوین است یعنی اگر متعلق بحیات شد احیاء نام یافت و اگر متعلق بموت
اتات نام شد و بصورت تصویر و برق تزیق و جز آن پس همه گویند باشد و خصوص خصوصیت تعلقات
و اگر ادا صفة الله تعالی از لایق قائم بذات او و اراده صفت او تعالی است از لایق قدیم قائم بذات او
مگر بر این عبارت برای تاکید و تحقیق اثبات صفت قدیم اوست که مقتضی تلمیح است مکنونات بود و چون در وقت
دو وقت است بجا بچند فلاسفه زعم کنند که او تعالی موجب بالذات است بمفاعیل بار او و اختیار و بخار و غیره نیست

میرید باینست نه بصفت و بعضی سخن گویند مرید بار او میخواست است نه در محمل گویند اراده او حادث در ذات اوست و دلیل بر اینچه ذکر کردیم آیات ناطقه با شبات صفت اراده و تسبیح برای او تعالی است و اینست که در بیان صفت قیام صفت سنی بآن شی و انتفاع قیام حوادث بذات او و نیز نظام عالم و وجود او برین و بیاد فوق و دلیل واضح است بر آنکه صانع عالم قادر بر مختار است اینست بیان صفات هشتگانه او سبحانه که در کتاب قدس مکتوبین و غیرهم نوشته و در آن مشهور کرده اند و در قرآن کریم و حدیث شریف اطلاق صفات دیگر و الفاظی دیگر در حق او تعالی آمده از انجمله است اول و آخر و ظاهر و باطن و رزاق و ذوق و محب و مخوف و دود و در حین و رحیم و حافظ و شدید المحال و غفور و هم برضا و غضب و لعن و سخط و تأسف و کره و انبیا و محی و رویت و مکر و کینه و عزت و نزول و قرب و بعد و نظر و شکر و قهرج و قبض و تعجب و عطا و منع و محبت و فوقیت و عنایت و خلافت و صحبت و تقی اتحاد و ولد و تقی شریک و وکیل و بودن ملک حمد برای او و بودن اوسبارک و بودن بزرگوئی برای او و ثبوت قول و کلمات و حصول شرف و در احادیث و کتاب اطلاق لفظ انفس و صوت و اصبع و فم و یمن و شمال و قدم و ساق و حق و جنب و جز آن آمده و آنکه اطلاق استعمال این صفات بر وجهی که واردست برین قرآن الهی و سنت رسالت پناهی سپهان نیست و از انجمله صفت استوار است یعنی عرش او فوق سلوات است او بذات گرانج بالا ای اوست و عرش و امواجه بدست او مانند دانه خردل بدست یکی از مردم است و علم او محیط کائنات است و سفلی است کانون مایکون محاط علم اوست کما قال تعالی الذین علی العرش استولوا و قال قد استولوا علی کل شیء عیلمنا و فرمود ان ربی یحکم کل شیء فیحیط و این استوار در هفت موضع از کتاب غیر مذکور است و آیات دیگر عبارات متنوعه مؤید اوست چنانکه فرمود الیه یصعد الیکم الطیّب و فرمود تعرج السلاسل و الروح الیه و فرمود یدک فی الارض و السماء الی الارض و فرمود یخافون ربهم من فوقهم و فرمود تنزیل الکناب من الله العزیز الحکیم و فرمود انزل من فی السماء و فرمود هو القاهر فوق عباده و یوسل علیکم حقیقه و فرمود و نعمناکم مکارنا علیکم اربکان آسمان است و فرمود هو العلی العزیز و فرمود هو العلی العظیم و از فرعون که تکذیب موسی علیه السلام در بودن او تعالی بر آسمان کرده حکایت فرمود یا هامان ان لی صرحا العلی اربلغ الاسباب الاسباب السماوات فاطلع الی الله مؤمنی و اثنی لاکلکة کاذبا و اذله علو علی اعلی در کتاب سنت و اقوال ایضا است و علماء ملت از سلف صالحین یعنی صحابه و تابعین و مجتهدین و محدثین عیش از آن است که این مختصر گنجایش ذکر آن داشته باشد تا آنکه درین باب مجلدات کبار و مؤلفات بسیار است و واجب است که در صحیح ثابته و مستصح بر این محکم صریح مجموع شده و بطا و نشر اوان همیا انصهرین انظار اندر آنکه او تعالی فوق خلق بالا ای عرش باطن از مخلوقات جدا از کائنات است بمعنی آنکه

جناب قدس او باشد و تاویل در آن اخراج مخصوص باطلوا هر سبب از معانی آن و این جائز نیست مگر نزد صاحب
مثل و مساوی یا مقدم بر آن و دون آن آیهن سر دو گفتن با و بمبشت پیروان سبب و آیت احادیث قر
ومعیت و احاطه و محبت و خلافت و نزول و آنچه بدان حی نماند منافی این صفت نیست بلکه در عین استواء
و نفس علو با محسنان قریب با صابران همراه و با مسافران صاحب در سفر و خلیفه در اهل و عیال و نازل در
آخر شب و دانی روز عرفه است زیرا که مراد علم و احاطه و مانند او است نه معیت و احاطه ذاتی چنانکه جمیع فرعونیه
می معتزله فحیده اند و گویند که در هر مکانی با هر انسان بذاته است و حق آنست که این قرب و معیت در خور فهم
قاصر نیست بلکه هر چه بکشف و مشهور و معلوم گردد از آن نیز منزله است ایمان بعبودیت باید آورد
و کشف و مشهور در شب و مثال باید انکاشت و زیر لاف می منعی باید ساخت و آنچه مخصوص بدان وارد است
بآن ایمان راست باید کرد و در خرابه تاویل آن نباید خرید و کیفیت آنرا با علم الهی منقوض باید داشت تا غیر حق
را حق ندانسته باشد در صفات و افعال الهی نصیب بشر بلکه نصیب ملائکه هم چو مجمل و حیرت نیست انکار
لخصوص کفر است و تاویل آن چهل مرکب و قرب و معیت او را انواع است که در مجمل خود نیز کور است و نوعی
از معیت است که نصیب خواص عباد از ملائکه و انبیاء و اولیاء باشد و با انواع اول جز مشارکت آسمی هیچ ندارد
و عامه مومنان هم از این نوع قرب بی بهره نمیند و این قرب درجات غیر متناهی دارد و بعضی لا تقف عند حد
و قول می سخنانه لکین کما مثله شیء نیز منافی این صفت نیست چرا که ممانت یا جمیع وجه مراد است چنانکه
اہل سنت گویند یا در اخص اوصاف چنانکه معتزله گویند و این هر دو در اینجا موقوف دست و لازم نمی آید از آن
تفسیر او از حال احوالی چنانکه تغییر نشد او را با سجاد عالم و تسمیه او بموجود همچنین مخلوق عرش و صفت استواران مستقیم
و همین است حکم احادیث وارده درین باب و آن بسیار بلکه بیشمار است و ایمان بدان واجب تاویل عقول خفیه
در آن حلقه بیرون درست و منجمله احادیث صحیح درین باب حدیث ابو هریره است در حق لوح محفوظ سبقت
و خشتی علی غضبی فهو عندہ فوق العرش رواه البخاری و سلم و در روایتی موضوع عندہ
و در لفظی مکتوب عندہ است و حدیث انس در قصه سعراج قال لہ موسی ارجع الی ربک
رواه البخاری و ہمدان قصه است فعلی بہ الی الجبار تبارک و تعالی فقال و هو مکانہ و احادیث
سعراج کہ بالفاظ متعدده در صحیحین و سنن غیر مامروی شده لخصوص محکمہ صریح اند بر ثبوت علو فوق حدیثیابی سعید
انا امین من فی السماء رواه شیخان و حدیث جاریہ این الله فقال فی السماء فقال اعتق جافا لها
مؤمنہ رواه سلم و حدیث زینب بنت جحش و جاء آنحضرت صلی الله علیہ و سلم زوجنی الله من فوق سبع
سموات رواه البخاری و حدیث ابو داؤد و از فضلاء ربنا الله الذی فی السماء و حدیث عبد الله بن عمرو
بن العاص ارجوا من فی الارض یرحمکم من فی السماء رواه الترمذی و صحیح الحدیث انس و فضائل جمیع
ہو الیوم الذی استوی فیہ ربک تبارک و تعالی علی العرش رواه الشافعی و حدیث ہارون

[illegible]

در دست چمن سالانه خردل در دست یکی از شماست و در حدیث دیگر آمده یوصیهها که ترمی الصلح
الکرة و چون جمیع مخلوقات نسبت لقبضه او باین حدود صغر و حقارت باشد چگونه محیط و محاصر او تواند شد و هر
میگوید خدا در جنتی نیست اگر مراد او آنست که بالای آسمانها رب معبود نیست و نیز بر عرش خدای هست که صلی
علیه و آله و سلم بسوی او در خارج رفته و دستها در دعا بسوی او برداشته میشو پس این کس فرعونی معطل جاحد
رب العالمین است و از همین باب اهل حلول و اتحاد داخل شده میگویند که او تعالی در هر مکان است و وجود مخلوقات
همان وجود خالق است و اگر مراد او آنست که مخلوقات محیط او نیست و جهة مخلوق اوست پس شخص است و در
و همین است حکم آنکه تمخیر نیست یا تمخیر نیست و مردم درین امر سه گونه اند یکی اهل حلول و اتحاد و دوم اهل نفی وجود
سوم اهل ایمان و توحید و سنت اهل حلول گویند وی بذات خود در هر مکان است و گاهی گویند هستی مخلوقات
همان هستی خالق است وجود خالق جدا از مخلوق نیست و اهل نفی وجود گویند نه داخل در عالم است نه خارج
از آن نه مبائن اوست و نه حال در آن نه فوق عالم است و نه در وی و نه چیزی از نزد او فرو می آید و نه چیزی
بسوی او بالا میرود و نه چیزی بوی نزدیک میشود و نه متجلی برای چیزی میگردد و نه کسی او را می بیند و نحو آن
و این قول مشکو به جمیع محطه است چنانکه اول قول عباد جمعی بود پس مشکو به جمیع عبادت هیچ شیئی نمیکند و عبادت
عبادت هر شیئی نمیکند و کلام ایشان را جمیع بسوی تعطیل و جحد است که قول فرعون بود و معلوم است که
او تعالی پیش از خلق سموات و ارض موجود بود و پسترینها را بیا فرید و بعد خلق یا داخل خواهد بود میان آنها و این
حلول است و حلول اعتقاد باطل است یا داخل درینها خواهد بود و در جای دیگر باشد و این نیز باطل است یا باین
و جدا خواهد بود ازینها با ستوا بر عرش این قول اهل حق است و اهل جحد و تعطیل را درین باب شبهات شکو
بسیار است که بدان معارضه کتاب سنت مینمایند و متقابل چیزی کنند که سلف امت و ائمه ایشان از ان جماع
و حق تعالی بنده گان را بر آن مغمور و مخلوق ساخته و ذلالت و تقلید و تقلید بران فراهم آمده زیرا که این همه دلایل
متفق اند بر آنکه او تعالی فوق مخلوقات و عالی بر آن است و عجائز و اعراب صبیان ابرهمن اعتقاد آفریده
و فطرت ایشان بر اقرار بخلق فرموده و در حدیث آمده که ولادت هر منولود بر فطرت اسلام میشود مادر و پدر او را
یهودی و نصرانی و مجوسی میسازند ابوهریره گوید اگر خواهی بخوانی فطرة الله التي فطر الناس علیها
لا تبدل الخلق الله و این است معنی قول عمر بن عبد العزیز که علیک بدین کلام اعراب الصبیان
یعنی حق تعالی ایشان را بر حق مغمور کرده و بعثت رسل برای تکمیل و تقریر این فطرت بوده است نه برای تحویل و تغییر
آن ولیکن اعداء رسل مثل جمعی فرعونیه و افراخ ایشان از مقلده و مجتهدین درین باب میخوانند که فطرت حق
را تغییر سازند و بر مردم ایراد و شبهات بکلمات مشتبهات میکنند که بسیاری از مردم مقصود ایشان نمی فهمند
و جواب نمیتوانند داد و اصل ضلالت ایشان بکلمات مجمل است که بزرگترین آنست رسول الله صلی
از ان یافته نمیشود و بنا حدی از ائمه تسلیمین بدان قابل شده مثل لفظ جنت و غیره و تعرض و جهت و چهره و مکان

و نتوان پس نسب بحال غیر عارف بحال ایشان اعتراض از کلام ایشان است تا باطل را حق نداند و یکی از مباحث
ایشان نیست کردن عقائد باطله بسوی ائمه اهل سنت مثل شافعی و احمد و مالک و ابو حنیفه است حال آنکه اینها
هرگز تحمل آن کرده اند و نمیدانند چون از ایشان بطلانیه نقل صحیح از ائمه مجتهدین غیر هم میرود که اگر این اعتقاد
فلان امام است سندی را بیاورید عاجز میشوید و گذری ایشان ظاهر میشود و این اصل منکر است از جمیع ائمه
و غیر هم است که پیش مردم اظهار تنزیه میکنند و حقیقت آن تطیلی بیش نیست پس مطلقا بحدیث است و مثل
عابد نعم و مطلق اعنی و مثل اعشی است و دین خدا میان خلق کننده در آن و جفا کننده از آن است و چنانکه
ذات و تجزیه ذوات مخلوق نیست همچنان صفات او مثل صفات مخلوق نباشد و بی سببانه موصوف است اصفا
کمال یونیزه است از جمیع نقص و عیب زوال و در صفات کمال هیچ شئی با او مماثل نیست و مذہب مانند مذہب
سلف است اثبات بلا تشبیه و تنزیه بلا تعطیل و همین است مذہب ائمه اسلام مثل مالک شافعی و ثوری
و اوزاعی و ابن مبارک و امام احمد و حنفی بن اہویہ و همین است اعتقاد و مشایخ مقتدی مثل فضیل بن عیاض
و ابی سلیمان ادرانی و سهل بن عبد الله تستری و غیر هم و میان این ائمه نزاعی در حصول دین نیست و همچنین
اعتقادیکه از ابو حنیفه رضی الله عنه ثابت شده موافق اعتقاد این ائمه است و باین مطلق است کتاب سنت
و باین گفته اند چه در اہل حدیث از حنابلہ و غیر ایشان برین متفق اند جمله کتب ساویہ و ادیان رسل مانند یہ و تلمیذ
مقلدان و روی زمین الا شریعت و تلمیذ یہ و سترت و فرعونیه و کسیکه رای او برای ایشان موافق افتاد از گرفتار
سلاسل فلسفہ و محمولات و مقیدان علوم کلامیہ و متسخان اہوا و نحو بلا حجت نیر و نوادرات بات و نفی تابع سماع
صالحین و ائمه ماضیین ایم و روحانی مغفومہ از کتاب سنت را بشبہات باطلہ و تدقیقات زائفہ و تعمقات
فلسفیہ از باب تحریف کلام از مواضع میاریم و او تعالی خبر داده کہ در جنت لحم و لبن و عسل بار و حریر و در عذاب
ابن عباس گویند نیست در دنیا از انچه در آخرت است مگر نام و چون این مخلوقات فانیہ مثل انچه در آخرت
موجود است با وجود اتفاق در اسماء نیست پس خالق جل و علی و علو و مسابست از خلق عظم و اعلی باشد
بالاولی اگر چه موافقت در اسماء است و او تعالی نفس خود را حی و عظیم و سمیع و بصیر و ملک و رؤف و رحیم
نام کرده و بعضی مخلوقات را هم باین نام سبی نموده حال آنکہ این حی و انجمنان حی و این سمیع و بصیر و انجمنان سمیع
و بصیر نیست و ندان رؤف رحیم مانند آن رؤف و رحیم است قال تعالی هو العلیم الحکیم و فرمودت مرقه
بِأَكْثَرِ عَلَيْهِمْ وَقَالَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا و فرمودت عَلَّمَا سَمِيعًا بَصِيرًا و قَالَ إِنَّ اللَّهَ
يَا النَّاسُ لَكُمْ دُفٌّ وَ جَهَنَّمُ وَ فرمودت وَ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ وَ رَحِيمٌ ہا آنکہ در صفت
خالق و مخلوق هیچ شباهت و مماثلت نیست مگر در اتفاق اسم فاین است کتاب خدا از اول تا آخر و سنت
رسول و کلام صحابہ و تابعین و ائمه کہ دلالت میکنند بر نفس یا طایرہ کہ او تعالی فوق عرش و فوق سلوات
مستوی بر عرش باین از خلق است هیچ نیست کہ شک نمیکند بصیر است کہ ریبی آری علم است جعل نمیکند

جواد است بجل نمی نماید جفیست که نسیان و سهو نمیکند قریب است که غافل و لاهی نمیشود و سخن نمیکند و نمی
و میخند و و شادان میشود و دوست میدارد و ناخوش میدارد و دشمن میگیرد و ضامن میشود و خوشم میگرد و در محرم
و می بخشد و میدهد و عفو نمیکند و منع می نماید و فرو می آید هر شب بسوی آسمان دنیا چنانکه میخواهد نمی خورد
و نمی آید بلکه و نمی خسید و نمی نشیند و نمی ایستد و با ایشان است هر کجا که باشند تعمیم بن حاد را اثر معنی
این آیه پرسیدند حق معنی آید تا کنون گفت لایحقی علیه خافیه بعد و نیست معنی آن اینکه
وی مختلط بخلق است زیرا که لغت بآن شهادت نمیدهد و خلاف مجمع علیه صفا است و ایراد ایشان است و خلاف
فطرت الهی است فکر که یکی از آیات خدا و اخر مخلوقات اوست و در آسمان نهاده شده با هر تقیم و مسافر است
هر جا که باشد تا بالقی قمر چه رسد پس اوجمانه از بالای عرش با ایشان و مطلع بر احوال ایشان است این معنی حق است
محتاج تحریف نیست لیکن حیانت از ظنون کاذبی باید و فرمود و ای قریب و فرمود سخن اقرب الیک
من حبیب الودید و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ان الذی تدعونی اقرب الی احدی
من عنق راحله و فرمود مایکون من تجوی ثلثه الا هو لا یعصی و لا یخسر الا هو
سأدبهم کما یشاء و اینها از ادله داله بر قرب و معیت در کتاب و سنت آمده منافی علوم و فو قیت است
بلکه او سنان و در و خود علی و در علم خود قریب است و اگر کسی خواهد که حرفی واحد مخالف این اعتقاد از کتاب و سنت
یا قول احدی از سلف است از صحابه و تابعین ایمه دین نقل کند نمی تواند زیرا که هیچ یکی از ایشان نگفته که خدا بر
آسمان نیست یا بر عرش نیست یا در هر مکان است یا نه داخل مکان است و در خارج از آن یا نه متصل است و نه منفصل
و اینکه اشاره حسیه با صانع و بخوان بسوی او ناز و است و هر گاه که این است که نصوص صفات معقول المعنی است
و معلوم نمیشود که مراد خدا و رسول از آن چیست و ظاهرش تشبیه و تمثیل است و اعتقاد ظاهرش کفر و ضلال است
بلکه این الفاظ بی معانی است و تاویل و توجیه آن جز خدا هیچکس نمی داند و گویا بمنزله آیه و کتب معصیه است و طریقه سلف
همین بود و ایشان حقیقت قول و تعالی و الاکراض جمیعاً قبضه یوم القيمة و قوله ما منعک ان
تسجد لربک اذ کلفت بید و قوله الکرهمن علی العرش استوی و نحو آن نمیدانستند پس این
گمان کننده اهل مردم بعقیده سلف و فعل ایشان از ندی است این ظن او متضمن است بهال سابقین اولین از
افضار و مهاجرین و تابعین است که اعلم است و افتد ایشان در فهم و احسن در عمل و اتباع برای سنی
و الزم بکتاب الله و نه و لا از این ظن آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکم باین الفاظ و عبارات میکند
و لیکن معانی آن نمیدانست یا میدانست و لیکن ضلالت امت روا میداشت و این خطا و عظیم حجاب است قبیح است
نوع و بانه مثل له و لا شبهه و لا ضمه و لا نذر و لا ظمیر و لا معین نیست او را در ذات
وصفات مانند و نه ضد و نه ضد که بر خلاف او و در ضد خلاف جنس او نیز و نه که جنس او نه پیشه و نه پناه
و نه یاری کننده و یاری از پهنده و لا یخول بغیره و لا یجمل فیها و نه با غیر خود و لی شود و نه در غیر خود

دید چه یکی شدن و چیز محال است و درونی با یکی منافات دارد و در آمدن در غیر از صفات اجسام است مثل
 آب در گل و آتش در سنگ و شنائی در خانه و شخص و سرای اتحادی شدن و چیز و محلول در آمدن در چیز
 و آن دو قسم است سرایانی که انقسام محل مستلزم انقسام حال باشد مثل سفیدی در جامه که از انقسام جامه سفید
 منقسم شود و در طریقی که چنین نباشد مثل حلول آب در سیو حق تعالی ازین هر دو منزله است اینجا با جهت حل
 و اتحاد باطل گرد و قال تعالی وَجَعَلُوا آلَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُوعًا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ و تمام قرآن عطف
 بعد از او تعالی از خلق است پس قول وجودیه هم او است کفر باشد متصف بجمع صفات الکمال منزله عن
 سماء النقص و الزوال برصورت است بهر صفتی که کمال یعنی بهر چهار جنس بقا و کمال است و او را ثابت است
 پاک است از هر چه نشان نقص و زوال دارد و روقیه الله تعالی بالبصر و دیدن خدا چشم جاویدة فی العقل
 جاوید است و عقل گویند مراد بدان انکشاف تام است و آن اثبات شئی است کما هو بوجه بصر چنانکه اگر کسی بگوید
 ماه بیند بستر چشم سپید ماه درین هر دو حالت بی شبه برومی شکست باشد لکن انکشاف وی در حالت نظر اتم
 و اکمل خواهد بود و نسبت این حالت مخصوصه و مراد بجز از آن در عقل آنست که چون او را عقلی با نفس کنند حکم
 با تمنا و رویت ما را می که برائی بران قایم نشود و لکن با آنکه حمل عدم امتناع است و اینقدر ضروری است و هر
 دعوی امتناع کند بروی بیان لازم است اهل علم بر اسکان رویت بدو و عقلی اوستی استدلال کرده و معتقد
 غرض ما نیست و تقریر عقلی آنست که موسی علیه السلام سوال ویت کرد که قال تعالی رَبِّ آدِنِي أَنْظُرْ
 إِلَيَّ كَيْتَ أَنْ يَكُنْ لِي بَصِيرَةً كَمَا كُنَ لَكَ فَإِنِّي لَأَنْظُرُ و ما کلا یحیی می بود یا سجد و تبحر و طلب
 و انبیا و علیهم السلام از آن منزله و نیز حق تعالی تعلیق رویت به تضرع و اجل کرد و استقراضش ممکن نیست بغیر الامر
 و معلق ممکن نیست پس در زیر که معنی می اخبار تبوت معلق است نزد تبوت معلق به و محال بر هیچ شئی از وقت ادیر نمکند
 ثابت نمیشود و اجابة بالنقل واجب است بنقل یعنی ثابت واقع است و آن بر دو گونه باشد یکی آنکه شکست
 با انکشاف تام بلین که از تصدیق عقلی اکثر باشد و این امری زاید بر علم است پس گوید رویت بچشم هرست یعنی این
 رویت بر وجه خارق عادت بغیر اعتبار مقابله باین حاسه بصر باشد چنانکه از آنحضرت معلی اند علیه السلام و می است
 انی اراکم من وراء ظهري و رواه الشيخان و چنانکه او تعالی ما را می بیند و لیکن این دیدن بدون سوارات و توفیق
 و جهت و لون و شکل بود زیرا که رویت نوعی کشف و علم است اما اتم و اوضح از علم و باین جهت اتم و معتبره
 و غیر ایشان این حق است و نیست خطای ایشان گرد و تاویل کردن رویت باین معنی یا صحر کردن آن درین معنی
 و چشم آنکه متمثل شود او تعالی برای ایشان بصیرت که لائق جناب قدس او باشد و منزله بود از مابین خلق و تصور
 او را ایشان چنانکه در سوره مذکور است ان الله تعالی یبصر لکن اکثره لاهل المواقف و تسمیه
 و داخل حلی برین وجهی علی کلسیه و فرمود ان الله یکلمکم فی انفسکم و فی غیر ذلک ناظر درین اتحاد
 و بیان سه حالت است اول آنکه در بعضی کلمات موصوفه می شود با ثبات عالم مثال و قاعده اهل حدیث مختصی باین

چنانکه سیوطی بران تنبیه کرده و شاه ولی اسد محدث گفته بها اقول والیه اذهب یا گوید که این قانع
در حسن ناظر در آید و در بصیر او تمثیل شود اگر چه خارج حسن هیچ نبیود و بمانند این ابن مسعود در قوله تعالی یوم تأتی
السما عید الخان تمیزین گفته که چون ایشان را محضر رسید یکی از ایشان بسوی آسمان می دید و می گفت
و خال از جوی می نگر نیست و این با جشون گفته هر حدیثی که در رویت و نقل در حشر آمده معنی وی آنست که
انما انما خلق خواهد بود و او تعالی را نازل و متجلی خواهند دید و وی با خلق مناجات و مخاطبت خواهد کرد
و در بنیالت عجز نیز در عظمت و غیر منتقل خواهد بود تا بدانند که وی بر هر شیئی قادر است یا آنرا تمثیل بر آن
تفصیل معانی دیگر گوید و مقتصر برین نبوده از اهل حق نمی نماید و اندک علم و برین تقدیر او سبحانه را بچشمه
سر خود به بیند بشکل دلون و سوا وجه چنانکه در خواب است ^{شبه} و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
رایت ربی فی احسن صورة و در روایتی فی صورة شاب پس پادشاه و دنیا بخواب می بیند
استجاب عیان نظر کنند شاه ولی اسد محدث در دلوی گفته این هر دو وجه را فهم و اعتقاد میکنند و از هر دو
غیر این هر دو وجه باشد بهمان ایمان آورده ایم اگر چه بعینه معلوم نباشد از آنی گفته دیدن آنحضرت خدا را
در خواب بصورت مخصوص جائز است و بعضی شایخ ذکر کرده که او تعالی را در عقیبی تجلیات صوریه باشد و باین
بسیار از اشکالات زائل میشود و قاضی خانی منع این منام کرده و تشدد درین مقام نموده و عملی قاری
تعبیه می ساخت و بنیان خواب تعیین جواب پرداخت گویند ابو صفیحه خدا را صده بار بخواب دید و آنحضرت صلی
در خواب او را تعالی پر سیدای رب قمریان بکلام چیزی بنمود نزدیک میشتند فرمود بکلام من یعنی قرآن کریم گفت
بفهمیدن یا بفکران فرمود و بفهم باشد یا بفهم و آفرین او تعالی را در منام دید و پرسید راه بسوی تو چگونه است
فرمود ترک نفس خود کن و بسیار بچنین از حشر زیات و ابی الفوارس کرمانی و حکیم ترمذی و شمس الایمه کردی و غیر
مرومی است که اینها خدا را در خواب دیده اند و ابو منصور ترمذی استحال که رویت در منام رفته و حدیث وارد است

بروی او بعد دیدن رسول صلی الله علیه و سلم در منام و جمعی از ائمه اسلام چه جای استخار و طاعت و قد
ورد الدلیل السمعی با یجاب رویه المومنین الله تعالی فی الدار الاخره و بدستیکه وارد است
دلیل سمعی بواجب گردانیدن رویت مومنان او تعالی را در برای پسین که عبارت از روز حشر است اما
کتاب پس قول او تعالی است و جوه یومئذ ناعیان الی ربها ناطوه و فرمود و علی الاکابر
ینظرون و فرمود للذین احسنوا الحسنی و زیاده و فرمود و کم ما یشتاؤون فیها و کدایت
مزید و در قرآن ازین باب کثیر طیب است که بر بند قرآن طالب هدایت از ان مخفی نیست و آنست پس
حدیث ابی سعید خدری است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هل تضارون فی رویه الشمس
بالظلمه صحاب الیس معها سحاب و هل تضارون فی رویه القمر ایلة الیدر صحاب الیس فیها
سحاب قالوا لا یا رسول الله قال ما تضارون فی رویه الله یوم الدیة الا کما تضارون

فی روایۃ احمد و ابی یوسف و غیرہ و انکہ سترون ربکم کما ترون القمر لیلۃ البدن الخ
 الشیخان و احمد و ابی یوسف و غیرہم و حدیث را الفاظ و طرق بسیار است و یکس
 از صحابہ آنرا روایت کرده اند و امت جمیع کرده است بروقع رویت در آخرت و مقصود
 تشبیه رویت برویت حق است نہ مرئی بمرئی و آیات و آریہ درین باب محمول بر ظواهر خود است بعد ماقالہ
 مخالفان ظاہر شد و شبہات و تاویلات ایشان شائع گردید و جمیع فرعونیہ و باطنیہ و رافضیہ با کفار آن بر شاعر
 و اقوی شبہ ایشان از عقلیات آنست کہ رویت مشروط است بحدود مرئی در مکان و جهت و بعد از آن
 وثبوت مسافت میان ہر دو بروچی کہ نہ در غایت قرب باشد و نہ در غایت بعد و اتصال شعاع از باصرہ مرئی
 و این ہمہ در حق او تعالی محال است و جواب از اینست کہ این شرط باشد و باین اشارت میکند قول آن
 فیری لا فی مکان ولا علی جهة من مقابلة و اتصال شعاع او ثبوت مسافتین الراوی
 و باین اشارت کنی چنانکہ خود نہ در مکان جامی و نہ بر جهت جانبی از مقابلہ و نزدیک شعاع و در حقیقت
 یا ثبوت دوری میان بینندہ و خدا بلکه بصیرت و بصیرت دہند انچه امور و بیدہ دل می بینند و نزد چشم
 نگرد و چنانکہ امروز او را بی کیفیت میدانند فردا بی کیفیت بینند حال کہ آخرت محل ظهور حقیقت است انچه امور و
 باطنیست فردا ظاہر شود و انچه غیبیست شہادہ گردد چون شارع بدان خبر داده است اعتقاد آن واجب است و بد
 و کیفیت آن بجز خدا کسی اند و قیاس غایب بر شایہ فاسد است و استدلال بر عدم اشتراط بیدان او تعالی
 ما را منظور فیہ است زیرا کہ سخن در دیدن چشم سر و حاشہ بصیرت اگر گویند کہ چون جائز الرویہ بود و حاشہ بصیرت
 رویت واجب بود و نہ جائز باشد کہ پیش با کوفہ لای بلند بود و ما آنرا نہ بینیم و این منقطع است گوئیم این را کہ
 ممنوع است زیرا کہ رویت نزد ما بخلق خداست واجب نمیشود و نہ اجتماع شرائط و ہوا و ہوائی للمؤمنین فی
 یوم القيامة و او تعالی دیدہ شدہ است برای ایمان آنندگان در روز قیامت و برین است اتفاق انبیاء
 و مرسلین و صحابہ و تابعین و ایہ مسلمین بر تالیق قرون و مرور و آیین و بیت قبل دخول جنت و بعد
 دخول وی خواهد بود و بدلائل کتاب سنت متواترہ و اجماع صحابہ و ایہ اسلام و اہل حدیث و نخواہند دید او را
 مگر از فوق خود بنابر استحالہ رویت وی تعالی از عقل یا خلف یا ابام یا یسین یا شمال چنانکہ در حدیث آمد
 فاذا الرب قد اشرف علیہم من فوقہم رواہ اہل السنن علی تقاری گفتہ احادیث اثبات رویت
 متواترہ معنوی رسیدہ و قبول آن واجب است انکہ انما یصل ببع عقلاً قابل التفات نیست قول قاضی خان
 کہ ترک کلام درین سلسلہ نیست غیر مستحسن است بنا بر حجت و ثبوت ادلہ باب انتہی و انچه اہل کلام درین سلسلہ ذکر کرده
 کہ این رویت در مکان بر جهت و مقابلہ و مسافت و بجز آن نخواہد بود کہ کتاب سنت از ان مساکت است و فی شارع
 درین باب موجود و صحیح از مسلمات است و ایہ ایشان بدان حکم نکرد و جمیع چون او را بصوفائی ستودند کہ جز در
 عدم محض نتوان یافت نمی یابند و استخوان و سایر صفات کردند و ایہ اہل سنت و انما در اثبات حق و در اہل

جدا و جدا دارند فعلیک با تبعاعهم فانهم هم کذا الحق حافظ ابن قیم حور و می الارواح الی بلاد الارواح
مسئله رویت او تعالی را در دار آخرت بر وجه خوب با ثبات رسانیده و منکر این اجواب اوده فلیرجع الیه آنکه گویند
اما آنکه وجن او دیدار نباشد سیوطی گفته این سخن صحیح نیست بلکه نزد اشعری ملائکه را دیدار بود و در بهشت و بهشتی نیز
بر آن تنلیص کرده و احادیث آورده و جن اگر منع کنند جای آن دار و آنو خفیه و جماعه از ایمه بر آنند که ایشانرا
ثواب بود و در بهشت ندانند غایت آنکه از دوزخ نجات یابند و با وجود آن فضل خدا واسع است تواند که در وقت
باین نعمت فاش شود اگر چه هر روز و هر جمعه نباشد چنانکه آدمیان را باشد و در رویت زنان نیز اختلاف است و حق
است که ایشانرا گاه گاهی مثل ایام باشد و آنکه ایام بارعام و تجلی تام باشد دیدار بود و نه چنانکه خواص مومنان
را صبح و شام و عامه ایشان را در روز جمعه و درین معنی آمده این حاصل کلام سیوطی است گوئیم سناء
در عوم مومنان داخل اند بخلاف ملائکه و جن پس همه داخل این بشارت باشند غایت آنکه هر که است مخصوص
آدمیان باشد و جن ملائکه انبوا و اگر دلیل بر آن ثابت شود اما آخر ارجح است اجابتر نباشد و کیفیت که فاطمه صدقه
و عایشه و دیگر زنان اهل بیت آنحضرت و مریم علیها السلام و آئینه که کامل تر و عارف تر از بسیاری مردان اند از
دیدار حق جل و علا منعم باشند یا از عامه مومنان درین نعمت و کرامت کمتر افتند و خیام استجاب نبود و وزود
صینو بکثره یراه المومنین و آنکه سترون را بکثره بطریق تعلیب است و نیز سیوطی گفته این تحقیق و تفصیل در
رویت بعد از دخول بهشت است و الا در وقت مخصوص کسی نبود بلکه کافران و منافقانرا نیز بود لیکن بصفت
قهر و جلال بعد از آن محجوب شوند تا حسرت و عذاب یاده بود و انتهی و لیکن کریمه کلا را الله و عن ربهم یومنون
کلیجی یون ازین تفصیل ساکت است و در عدم رویت و حجاب عام و اسد اعلم و در جواز رویت وی سبحانه در دنیا
ببصر در بیداری و دو قول است صحیح عدم جواز است و بقال ابو القاسم القشیری و این سخن در جواز و انکار است
والا عدم وقوع و تحقق آن مر غیر آنحضرت راضی الله علیه و سلم و در شب معراج مستغرق علیه است و با جماع محو و بیفتها
و مشکمین و مشایخ اولیاء را غیر حاصل و مشایخ اتفاق دارند بر تفصیل و تکذیب مدعی آن و گفته اند که او عاقل است
عدم معرفت حق است بلکه هر که گوید خدا را در دنیا عیاناً می بینم و با وی مشافهت کلام میکنم کافر کرد و الله تعالی
خالق الافعال العباد خدا پیدا کننده افعال بندگان است و خلق و تکوین صفتی است مختص بوی تعالی
ممکن چه باشد که ممکن را پیدا می تواند کرد و بلکه ممکنات تمامها چه جوهر و چه عرض چه افعال اختیار یه بندگان بهمنه
مخلوق او تعالی است اسباب و سائر اطرار و پوشش فعل خود ساخته بلکه دلیل بر نبوت فعل خود کرده است و نقاب
عارض گل عیش کرده بار ایه توجوه داری او را پوشش کرده ما را به چنانچه عمدا از حرکت جمادات بی بصر می برند و بیدار
که این حرکت فراخور حال این جماد نیست بلکه این افعالی است و رای او که چه تیر از کمان می گذرد و از
کمان را بیند اهل خرد و محققین آن عمدا که چشم اجیرت نشان یکل شریعت متکلیف شده است میداند که ممکن باشد
از خود در امکان کو فعلی از افعال یا عرضی از اعراض باشد نمیتواند کرد آری اینقدر از فرق و در افعال اختیار یه بندگان

وحرکت جوارات تحقق است وایمان بدان واجب که حق تعالی بندگان را صورت قدرت وازاده داده است
و عاده اندازی است که برگزیده قصه فعلی کند حق تعالی آن فعل را پدید کند و وجود آورد و باین طریق اراده و قدرت
عباد را کاسب گویند و مدح و ذم و ثواب و عذاب بدان سبب است و آنجا فرق در میان حرکت جوار و حرکت حیوان
که حرکت خلقت شرع و خلافت بداهت محمل و غیر خدا را خالق چیزی از اشیا بشماریم کم قدرت است لهذا حضرت خدایا
مجوس است خود گفته و مرا بقدری معتزله اند قائل بآنکه بنده در کار خود قدرت مستقل دارد و افعالش مخلوق
اوست و واجب تعالی برادران فعل نیست پس قدر را انکار کنند و قول ایشان مخالف این تفسیر است
قال تعالی و الله خلقکم و ما تعلمون و مجوس قوی از کفار است که بدو خالق قائل اند خالق خیر را
یزدان و خالق شر را اهرمن نامند و قدر را محضت از ایشان نیز بزرگترند که قائل اند بخالقان غیر یقینا بی
زیر که بندگان خدا را خود کسی شمار تواند کرد و ایشان نیز بنده را خالق افعال خودش میگویند من الکفر
بما یبدان و الطاعة و العصیان از کفر و ایمان و طاعت و عصیان مراد بافعال درین سلسله اعم از
فعل قلب است و او اهل معتزله از اطلاق لفظ خالق بر عباد محتاجی میکردند و اکثر باری لفظ موجود و منخرج و بخوان
خی نموند چون جبرائی آمدوی و اتباعی دیدند که معنی هر یکی نیست که اخراج چیزی از عدم یهودی و وجود باشد جبر است
بر اطلاق لفظ خالق نموند و علمای کلام مجید وجه از آن جواب داده اند که در کتب بسط شده است و معتزله که معتزله
خالقیت عبده را مثل خالقیت تعالی نمیدانند زیرا که بنده ایست که تسبیح و تسبیح الالکات مخلوقه او تعالی است
و لیکن علمای ماوراءالنهر در تضلیل ایشان درین سلسله بسیار کرده اند و معتزله گویند مافرق میکنیم در میان
حرکت مادی و حرکت مرتش بالضرورة زیرا که اول با اختیار است نه مادی و اگر همه بخلق خدا می بود قاعده کلیف
و مدح و ذم و ثواب و عتاب باطل میشد و این ظاهر نیست و جواب آنست که این الزام متوجه جبریه است که قائل اند
بنسخی است اختیار و اما آنرا بمت میگویم حاصل کلام آنکه افعال عباد و مخلوق خدا و فعل عباد است و ذکر بقره الله
خلقکم و ما تعلمون بدان اشارت میکند که خلق را بخود نسبت کرده و عمل اعیان و منسوب ساخته و اینکه
میگویند فعل از حق و کسب از بنده است بعقل درمی آید و کتاب سنت بدان حکم نمیکند تا فهم و هی کمال
بارزته و مشینه تعالی و تقدس و این همه افعال عباد و غیر و کثیر قلیل و کثیر نیک و بد کفر و عصیان را
و خواستن او تعالی است زیرا که اگر اراده میکرد و هرگز از بنده واقع نمیشد و اراده و مشیت نزد اهل حق و حق اوست
یکی است بآنکه بیشتر گذشت و حکمه و بحکم اوست و این اشارت اگر بسوی خطاب تکوین باشد و مشیت
که قال تعالی لا یقتضی امری الا اذا اراد شیء ان یتفعل له که کن فیکن و قضیه و اقتضای او
که عبارت از فعل است از ابدت احکام و برین تقدیر صفت فعلیه است و نیز اشارت خدا را از الیه متعلق باشد
فعلی باین علی است و برین تقدیر صفت ذاتیه بود و تقدیرین را و از اراده کردن اوست و آن تجدید بر مخلوق
اراده است که بران یافته اند و از حسن و تسبیح و نفع و ضرر و زمان و مکان و آنچه سبب بر و سبب

توابع و عقاب و مقصود تعظیم اراده اول تعالی و قدرت اوست زیرا که همه مخلوق اوست این قدمت و بزرگویش
میخواهد بنا بر عدم اراده و اجبار و کافر و فاسق در کفر و فسق خود مجبور نیستند که تکلیف ایشان بایمان و طاعت
صحیح نباشد زیرا که او تعالی کفر و فسق را از ایشان با اختیار ایشان اراده کرده پس هیچ چیز نشد چنانکه کفر و فسق
از ایشان با اختیار معلوم کرده بود و تکلیف بحال لازم نیست و بالعبار افعال اختیار نیز میبایست
بها آن گان طاعت و معاقبت علیهم این گان معصیه و بندگان اکار مای اختیاری است که
اراده اختیار ایشان صادر میگردد و نه بجز و اضطرار ثواب داده میشوند بدان اگر آن افعال طاعت و فرمان بری است
و عذاب تر است اگر نافرمانی و عصیان است چنانکه جبریه زعم کرده اند که بنده را اصلا فعل نیست حرکت
بجز حرکات مجامد است که هیچ قدر نیست و دونه قصد و اختیار و این باطل است زیرا که فرق میان حرکت بطبع
و حرکت ارتعاش ضروری بدیهی است و معلوم است که اول حرکت است نه ثانی و اگر بنده را اصلا فعل نمی بود
تکلیف او صحیح نمیشد و مستحق ثواب عقاب بر افعال او مرتب نمیشد و ضحوق نافرمانیست بقوله تعالی
جَزَاءُ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و قوله تعالی فَمَنْ شَاءَ فَلْيُفْسِدْ مِنْهُ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُصْلِحْ و بآیه دیگر
با اختیار اوست هیچ اختیار او درین اختیار نیست چنانکه شخصی خواهد که سنگی بپسندد پس اگر قدرت و حکمت اوست
می باید که در سنگ اختیار حرکت بیا فریزد و این بدان ماند که گفته اند مختار فی فعله مجبور فی اختیاره یا اختیار
در صورت و جبر در عینی است و معنی جزا از راجع بسببی ترتب بعض افعال بر بعض است مثلاً چون او تعالی حالتی
در بنده بیا فرید حکمت او مقتضی شد که حالتی دیگر در وی از نعمت و الم بیا فریزد پس شرط وجود اختیار و کسب
در جزا و اعمال بالعرض است نه بالذات و این تحقیق مفهومی از کلام صحابه و تابعین است و در حقیقت این مسئله متضاد
و قدر و جبر اختیار مقام حیرت و اعتراض و عجز و سکوت است و مرجع و مال آن باین آیه است لَا يَسْئَلُكَ عَمَلُكَ
وَهُمْ يَسْئَلُونَ جَعْفَرٌ صَادِقٌ فَرَسٌ وَلَا جَبْرٌ وَلَا قَدَرٌ و لکن امر بین امرین یعنی مذموب حق و اوسط است
میان این دو و لکن عقل در دریافت این امر متوسط هم جریان و سرگردان است و در حقیقت این حیرت و سرگردانی
اصل بحث و جدل است که میخواهند عقاید را بقتل نیت کنند و ما را این مسئله بخیر شایع معلوم شده ایمان بآن و ردنی
و خوشن آید و زان علامت لطالت و جهالت باشد هیچ عمل حقیقت بر بحث متوقوف نیست کار باید کرد و اعلا و افکل
میسر بلا خلق له و بعد شنیدن خبر از شارع اگر در باطن خلجانی و تردوی هست فکر ایمان به ازین باید کرد
و احسن منها برضا که الله تعالی و نمیکو از افعال بنده گان که متعلق بدع در عاجل و ثواب در آجل باشد
برضای او تعالی و خوشنودی اوست یعنی باراده او بغیر اعتراض و القبیح منها و بدان افعال عباد که متعلق بدع
در عاجل و عقاب در آجل باشد لیس برضا که نیست پسندیده او زیرا که بروی اعتراض است قال تعالی وَلَا تَعْصُوا
لِالْبَاطِلِ الْكُفْرُ یعنی اراده و مشیت و تقدیر همه متعلق است و رضا و محبت و امر بخیر حسن تعلیق نمیشود
چیز استن پسند کردن دیگر است و راضی بودن دیگر رضا آنست که امر کند و نهر باید که مکرر بسیار باشد که امر کند

وحرکت ولامتاج آید بجهت ممکنی که جزوی کسی نماند و الله یهدی من یشاء و یفضل من یشاء و غدا را و
 سادید بر که استخواند و گمراه میکند هر که استخواند کتاب و سنت باین ناطق است و با وجود آن نسبت به ادبیت آن
 و آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نسبت خداالت بشیطان و احسانم واقع شده و این مجاز است یا چنین گویند که
 به ادبیت دوم معنی دارد یکی ماه است نمودن دوم بمقصد رسانیدن این معنی دوم مخصوص بحجاب الهی است
 از دیگری نباید معنی اول از رسول و قرآن آید پس بغير سبب به ادبیت ساختند و شیطان را سبب خدا
 و حقیقت هم از خداست و مشهور آنست که به ادبیت نزد معتزله دلالت موصلة الی المطلوب است و نزد ماتریدیه دلالت
 بر طریق موصول الی المطلوب برابر است که وصول و اهدا حاصل شود یا نشود و الاستطاعة فعل
 و استطاعت و توانائی بر افعال است در زمان اگر چه بالذات متقدما باشد بر فعل و لا یزال یستطیع
 استطاعت فعل فعل و اشعری درین سلسله افتاد و می گویند که استطاعت مثل نجار و محمد بن عیسی و ابن راوندی
 و ابی عیسی و اویانه و غیره از حرکاتیه و اگر چه درین سلسله مخالفت ایشان اند و استطاعت و قوت و طاقت و وسع
 و قدرت نزد اهل لغت اسما متقاربه اند و نزد متکلمین مترادفه و هی حقیقه القدره التي یتکون بها الفعل
 و این استطاعت حقیقت قدرتی است که فعل بآن می باشد اشارت است با آنکه این استطاعت عرض است که
 پیدا میکند او تعالی در حیوان تا بدان افعال اختیاریه بکند و این علت فعل باشد و چه بود بر آنکه شرط اولی فعل است
 نه علت می و باجمه صفتی است که او تعالی نزد قصد الکسب فعل بعد سلامت اسباب آلات خلق میفرماید پس اگر
 قصد فعل خیر که قدرت فعل خیر می آفریند و اگر قصد فعل شر که قدرت همان فعل پیدا ساخت و چون بنده قدرت
 فعل خیر را ضایع میکند مستحق ذم و عقاب میشود و اینند از دم کافران فرمود که استطاعت سمع ندارند و چون
 استطاعت عرض آمد واجب شد که مقارن فعل باشد بزمان نه سابق بر آن و الا وقوع فعل بلا استطاعت
 و قدرت بر آن لازم آید و آنکه قائل قلیت استطاعت بفعل است استدلال میکند با آنکه تکلیف حاصل است
 قبل فعل بهر وجه زیرا که کافر تکلیف است با بیان نماز که صلوٰة تکلیف است بدان بعد دخول وقت پس اگر استطاعت
 ثابت نمی بود و تکلیف عاجز لازم می آمد و این باطل است و ما تن اشارت بجواب ازین استدلال میکند و میگوید
 و یقع هذا الاسم على سلامة اسباب والا کلمات و الجوارح و واقع میشود و این اسم یعنی لفظ
 استطاعت بر سلامت اسباب که با و جوارحه با چنانکه در قوله تعالی است و لِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ
 الْبَيْتِ مِنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا و صحیح التکلیف تعتمد علی هذا الاستطاعة
 و صحت تکلیف تمسک بر این استطاعت است که سلامت اسباب آلات بودند بر استطاعت بمعنی اول و حق آنست
 که طاعت تکلیف مستند بر فعل و تمیز و بلوغ است و استطاعت مع الفعل که میگویند قرآن حدیث بدان ناطق است
 و در علم اصول فقه درین سلسله بحث است چنانکه در حصول المامول من علم الاصول تحقیق آن کرده ایم فلیرجع الیه
 و لا یکلف العبد بما لا یسکن فی وسعه و تکلیف داده نمیشود بنده با آنچه در وسع او نیست برابر است که

فی نفسه متعین باشد چنانکه جمیع ضدین یا ممکن بود و این مسئله متفق علیه است لقوله تعالی لا یجوز لک الله نفساً الا و شفعها و امر بقوله تعالی ان یتوفی فی یا سماء خلقاً کثیراً برای تعجیز نیست نه تکلیف و نزاع در جواب است
مستتر منع کنند بنابر قبیح عقلی و اشعری جائز داشته و گفته قبیح نیست از او تعالی چیزی و مایه جلد من الا لکم

فی المضر ب عقیب ضرب انسان و الا نکسا فی الزجاج عقیب کسی انسان و ما اشیه
کل ذلك مخلوق الله تعالی و در وی که یافته میشود در مضر ب پس ضرب یعنی زد و کوب انسان و کست که
که یافته میشود در آنگیزه بعد شکستن آدمی و آنچه مانا با و است این همه آفریده خدا است بنابر آنچه گذشت که خالق
همان است و جمیع کمالات مستند با و است بلا واسطه و مستتر که اسناد بعض افعال بسوی غیر خدا میکنند
میگویند که اگر صد و فعل از ق س م فاعل دیگر است پس بطریق مباشرت باشد و الا بطریق تولید چنانکه حرکت
موجب حرکت کلید است پس الم از ضرب انکسار از نسری ریه به دو مخلوق خدا نیست نزد ما بهر مخلوق او تعالی
لا صنیع للعبد فی تخلیق نیست کار بنده را در آفریدن آن و اولی آنست که تخلیه نکنند زیر که هر چه را
مستولات می نامند بنده را اصلاً در آن دخلی و صنیعی نیست و المقتول میت با جلد و مقتول میت است

باجل خود یعنی وقتی که برای موت و مفقر شده و در آن وقت کشته شده چنانکه مستتر گویند که حق تعالی بروی اجل او
قطع کرده و دلیل با کرمه اذ اجاء اجلهم لا یسئنا خرفون ساعة و لا یستقدون موت و فرمود
و لکن یوقر الله نفساً اذا اجاء اجلها و جز آن از آیات پس اجل یک مرتبه حجت مستتر اخبار و است
در آنکه بعض طاعات در عمر می آفرید عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من احب ان
ییسط فی رزقه و یتساکر فی اثره فلیصل رحمه و اه البخاری و سلم و عن ثوبان قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم لا یرح القضاء الا الدعاء و لا یزید فی العمر الا الدبر و اه الترمذی ابن ماکه
و ابن حبان و الحاکمی صحیحها و آنکه اگر باجل خود می مرد قاتل مستحق ذم و عقاب و دیت و قصاص نمیشد زیرا که
موت مقتول مخلوق و کسب او نیست و جواب از اول آنست که او تعالی سید است که اگر زید فلان طاعت نخواهد کرد چهل
سال خواهد زیست و کسب او نیست که آن طاعت خواهد کرد و عمر او بقدر سال خواهد شد پس نسبت این زیادت
بسوی این طاعت بنی بر علم خداست که اگر آن طاعت نمی بود این زیادت هم نمیشد و پاسخ از ثانی آنکه وجوب عقاب
و ضمان بر قاتل تعبدی است بنابر از کتاب او منهی غنه و کسب کردن او فعلی را که خدا عقاب آن خلق موت فخر موده
بطریق جبری عادت چنانکه فعل قاتل است کسب اگر چه خلق نباشد و الموت قائم بالملکیت مخلوق الله تعالی
و موت قائم است بمرده و آفریده او است بنده را در آن هیچ نیست نه تخلیق و نه کسب و بهی این امر آنست که
موت وجودی است بدلیل قوله تعالی خلق الموت و الحیة و اکثر را بنده که عدمی است و منی خلق موت قدر او
و الا اجل و احد و مرگ و دت مرگ یکی است نه چنانکه بعضی زعم کرده که مقتول را دو اجل است یکی قبل و یکی بعد از مرگ
کشته نمیشد تا اجل خود که موت است می زیست و نه چنانکه فلاسف گویند که حیوان اجل طبیعی است که وقت موت او

بتمثل رطوبت وانطباع حرارت غریزی و دیگر احوال اخراجی است بحسب آیات و امراض و الحوام مرئوق و حرام نیز
 رزق است زیرا که رزق نام چیزی است که میفرستد خدا بسوی حیوان پس بخورد آنرا و این گاهی حلال باشد
 و گاهی حرام الخلاق ملکوت کائنات فی کله و حیوان علی الله عز و جل است و هر کسی استیفاء
 رزق خود میکند چنانکه این مقوت نفس حتی مستحکم مرئوقها بدان اشارت میکند و نیز معتزله حرام
 رزق نیست بجهت آنکه تفسیر کرده اند آنرا مخلوک که مالک آنرا بخورد و بهای آنرا بخرید و این جمیع نباشد و این جمیع
 نخواهد بود و لیکن بر تقدیر اول لازم می آید که آنچه واجب بخورد رزق نباشد و بر وجه لازم می آید که اکل حرام
 طول عمر خود و اصل رزق خدا بخورد و بنای این جهات بر آنست که اضافت الهی تعالی در معنی رزق به معنی
 نیست رزق مگر خدای واحد و بنده بر اکل حرام مستحق دم و عذاب است و بر وجه مستند باو تعالی باشد صریح بود و در
 و خوردن گوشت عذاب نباشد و جواب آنست که این معنی نیز بهر باره است و سبب را بجهت تیار خود
 و لا یقتضی ان کلامه احتیاج مرئوقه او یا اکل غیره و متصور نمیشود که کدام آدمی رزق خود بخورد و غیر
 می رود و در آنجا که غذای هر شخص که او تعالی مقدر کرده واجب است که آن غذا را همان کس بخورد و خوردن
 دیگری آنرا ممنوع است و معنی ملک ممنوع نیست و ما هو الاصل للعبد فلیس ذلک بواجب علی الله تعالی
 و چیزی که نیکوتر است برای بنده واجب نیست بر او تعالی و الا کافر فقیر مغرب در دنیا و آخرت را نمی آفریند و الا امتناع
 بر عباد او استحقاق شکر در نهایت و فاضله انواع خیرات می بود بجهت بودن این امور را و واجب نه امتناع او بر آنست
 صلی الله علیه و آله و سلم فوق امتنان برای اهل بی بود چه با هر کس همان کرد که در حق او صلح بود و نه برای سوال عصمت توفیق
 و کشف ضرر او و سبب در خفا هیچ معنی نمی بود زیرا که هر چه در حق هر واحد نکرد و مفسد بود و که ترک آن بروی تعالی
 واجب است و نه چیزی در وقت و بی سببانه نسبت بمصلح عباد باقی می ماند زیرا که ادای ما واجب کرد و بجان آفرین که
 مفاسد این اهل بی و موجب مصلح بلکه اکثر احوال معتزله نیست از آن است که بجهت در آید و بنا بر این مفاسد مقصور نظر
 ایشان در معارف الهیه و روح قیاس غائب بر شایده در طباع ایشان است و هیچ شی بروی با بیجا غیر هم
 واجب نمیشود و آن کلام غیر است که بروی چیزی واجب تواند کرد و آری گاهی وعد چیزی میفرماید و ایضا می آید و بجهت
 بکرم و فضل خود چنانکه در قرآن کریم آمده ان الله کتب علی نفسه السجدة و جز آن از آیات و احادیث
 که دلالت دارند بر آن و دی در هر دو حالت محمود است هم در عدل و قهر و هم در فضل و کرم و بجهت بر روی حتی و بجهت
 نیست الا آنکه خبر داده که طبعان انوار هم و عامه میان اعتقاد کتم و لا بد این چنین خواهد بود که وی گفته و لیکن بروی
 لازم نیست اگر فرض خلاف آن کند کسی را اشغال نباشد که گوید چرا چنین کردی و جمیع افعال او متضمن حکمت و مصلحت
 کلیه است و واجب نیست بروی لطف جزئی خاص و اصل خاص نیست قبیح از وی بلکه بر فحش می آفریند در رو
 با اختیار خیر حسن حکمت است و در افعال خود منسوب بسوی خود و منسوب نیست بلکه رعایت حکمت میفرماید در خلق
 و او را آنکه استکمال انفس و صفات خود بخیزد کرده باشد و او را حاجتی و عرضی بدان متعلق بود که این ضعف و قسوت

سنانی الوهیت است و امارت حدوث و امکان لا یخفى فی کمال کارهای خدا را عرض نمود چه صاحب غرض
 محتاج بود و فوائد و منافع مراتب حکمت در هر کار او راجع بخلق است و او را بدان احتیاج نه و وجود و عدم خلق
 و منافع و مصالح ایشان نسبت بذات وی تعالی کجاست و لیکن هر چه میخواهند میکنند با آنکه این رعایت و محبت
 نیز بر وی غیر لازم و واجب است که احکامه سواة نیست حکومت کننده جزوی حکم او است بقوله تعالی ان
 لا یسئلكم هذا احدکم و هذا احرامکم لتفترؤا علی الله الکذب ان الذین یفتنون
 علی الله الکذب لا یفلحون پس وجوب فعل بحکم وی باشد و حلال و حرام و حسن و قبح سبب ثواب و عقاب است
 و لیس للعقل حکم فی حسن الاشياء و قبحها و نیست عقل احکم و حسن قبح چیز را بلکه این حکم خاص باری تعالی
 و بر این اندامه فقها حسن آنکه وی بدان امر کرده قبح آنکه از ان نهی فرموده پس حسن قبح اشیا راجع بامر و نهی شایع
 عقل او در اینجا خل نیست تا حکم کند که این فعل حسن و موجب ثواب است و این فعل قبیح و موجب عقاب است پس
 کسیکه در کوستان پیدا شده و دعوت شرع بوی نرسیده و بهمانجا از عالم بدر رفته و بامر دم اختلاط نموده در آخرت
 مأخوذ و به عذاب نشود مگر در ایمان و توحید نزد بعضی شایع که اینقدر معرفت را که حاصل عالم را بداند و در یاد بدارد
 موصوف بصفات کمال بعقل واجب میگویند زیرا که این شناخت موقوف بر شرح نیست عقل بنظر و تفسیر عالم
 و انتظام وی بدان حکم میکند و قوله تعالی ما کان من عندنا حتی نبعث رسولاً من قبلك و انتظام وی بدان حکم میکند
 و رسول او در اینجا تاویل بعقل کردن دلیل بر عقل قائل است این تمام گفته مختار مذکور است از ابو حنیفه
 که فعل در ذات خود نه حسن است و نه قبیح و حسن قبح بآن معنی که سبب ثواب عقاب آخرت گردد این العقل نتوان دریا
 فالاد معرفت تعلیق مدح و ذم بفعال چنانکه عدل و ظلم و معرفت بودن آن صفت کمال فیهما چنانکه علم و جهل بعقل
 سخن نیست و نزد معتزله حسن قبح عقلی است و نزد ماتریدیه لقضاء و حکم و تکلیف و تعالی است پس گاهی بعقل
 بعضی وجوه و مصالح آن ادراک میشود و مناسبتش ثواب عقاب دریافت میگردد و گاهی خبر باخبار رسول میسر
 معلوم نمیشود و عذاب القبر للمکافین و لبعض عصاة المومنین و تنجیر اهل الطاعة فی القبر
 بما یعمله الله تعالی برین دو عذاب گویا برای کافران و بعضی مومنان گنهگار و آسایش اهل طاعت و قهر
 باینچه در امیداند و میخواهند حق است هر دو بقبر عالم بر رخ است که واسطه است میان دنیا و آخرت کافران و مومنان
 در آن عالم در محنت و عذاب و طبعان در ناز و نعمت باشند قال تعالی انما نرسلک بالبرهان و انما نرسلک بالبرهان
 و یوم تقوم الساعة اذ خلقنا آل فرعون اشد العذاب و فرمود اعمی قوا فاذ خلقنا ناکا
 و فرمود و کذب یفتنهم من العذاب اذ فی دوز العذاب الا کذب امی عذاب قبر و عذاب آخرت
 و فرمود و یثبت الله الذین امنوا بالقرآن الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و این در باره

مذاب قبر نازل شده و در حدیث عایشه رضی اللہ عنہا است که در می رسید آنحضرت را علی السلام علیه السلام که می فرمود
 فرمود مذاب قبر حق است عایشه گوید ندیدم بعد از آنحضرت که کسی نازاری گذارده باشد مگر آنکه پناه جست نزد از حدیث
 متفق علیه در حدیث دیگر آمده که القبر من ریاض الجنة او حفره من حفر النيران رواه الترمذی
 و حسن من حدیث ابی سعید الخدری و در حدیث ثمانی است فرمود آنحضرت علی السلام علیه السلام ان القبر اول منزل
 من منازل الآخرة فان نجما منه فما بعده ایس منه وان لم یخرج فما بعده أشد منه رواه
 الترمذی ابن ماجه و قال حدیث غریب و قال علی السلام استنزلوا من البویل فان عامه
 عذاب القبر منه رواه الحاكم من حدیث ابن عباس و صححه و اخرجہ الدارقطنی من حدیث انس بانظمتهم و انا و
 درین معنی و در احوال آخرت بسیار متواتر المعنی است اگر چه احوال آن جمیع تواتر نرسد و درین باب اهل علم و افاضت
 مستقله جمیع کرده اند محرر سلطون هم شرحی دارد در عربی بر ابیات تشبیهت سیوطی و او را درین فن و کتابت و بیست
 شرح الصدور یا احوال الموتی فی القبور و پیوسته سافرونی احوال الآخرة و ترجمه این هر دو در فارسی سخی انبصر الالحال
 فی بیان الحال و المآل از حاجی رفیع الدین خان مراد آبادی در مجلدی بوده و خیلی نفرت فاده و تیر قاضی شتار الدین بانی تهرانی
 دور رساله مختصر درین باب ازین هر دو کتاب فخر هم آورده آنهم بسیار خوب و مرغوب است و بقالب طبع هم رسیده و شرح
 و جمیع التثبیت شرح ابیات التثبیت نیز درین باب است و نامی بهتر از اول و بعضی معتقد و گویای آنکه اسیب تیر افش
 آنکار عذاب قبر کرده اند باین دلیل که میت تا دو است هیچ حیات و او را که او را نیست پس تعذیبش محال باشد و جواب
 آنست که حق تعالی در جمیع اجزای بعضی نوعی از حیات می آفریند که بدان الم عذاب لذت منعیم می آید باین
 مستلزم عاده روح در تمام بدن بروی کرده متحرک و مضطرب گردید اثر عذاب بروی دیده شود و نیست تا آنکه
 غریق داب و کول در بطون حیوانات و مصلوب در دیو عذاب کرده میشوند اگر چه باربران اطلاع دست بهمند
 و هر که تامل در عذاب ملک و ملکوت و غرائب قدرت و جبروت و بی سجاده کند امثال این معاملات را بگریستند
 تا نکند و تا باستحالی چهره رسد و غنطه قبر هم حق نیست تا آنکه موسن کامل اهرم میباشد بحدیث لو کان نجی منقیا
 احد النبی سعد بن معاذ الذی اهل قذله عرش الرحمن رواه اهل السنن و سوال منکر و منکبر
 و سوال منکر و منکر از میت در قبر حق است و این هر دو و فرشته اند عظیم و حسیب سیاه کبود چشم که در قبر در آید
 و بنده خدا از پروردگار و رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و درین می سوال کنند اگر توفیق الهی و تعلیم و بی سجاده جواب
 سوال ایشان بر طالب حق گفت در نماز و نعمت باشد و چون بخواب احت رود و قبر در حق دی او باغی از
 از یاغهای الهی است که زود اللهم اجعلنا منهم و اگر خدا میخواسته جواب با صواب نگفت در محنت و عذاب بود و غیر
 بر دای گوی از گویای دورخ شود آیات و احادیث بسیار بلکه بیش از تحقیقت اینها مطلق است ایمان بدان باید آورد
 و کیفیت آن را علم الهی غرض باید داشت خواه با عاده حیات یا سقا بله روح یا بغیر آن هر وجه از وجوه که تا در علم الهی اند
 و خواهد و در حدیث اسما بیست ابی بکر بن زینب و غیر آمده انکم تفتنون فی القبری و یأمن فتنه الدجال

و سوال بعد از دفن باشد بلکه بعد از غیبت هم و چون نیست رادر تا بوقتی نماز و نقل بمکان دیگر کنند مستعمل نگردد
و اگر در نه خورده است هم در شکم او پسیده شود و آئین احوال نبود و اگر بود از توحید و احوال است بود بطریق
تشریف تعظیم و شاید بعضی از سنت و بدعت و عقیده و عمل هم باشد و اکثر آنرا آنکه اطفال مؤمنین پس
مستعمل شوند و لیکن ملائکه بعد از سوال الحقیقین شان کنند و گویند بگو الله ربی و دینی الاسلام و نبیی
محمد صلی الله علیه و سلم و امام ابو حنیفه در اطفال مشرکین توقف کرده بجهت تعارض اوله و در ثواب
و عتاب هم متوقف شده و حق همین توقیف است زیرا که شارع علیه السلام هم در آن توقف ننموده و فرموده الله
اعلم بربکم انکم لکنّا یعلمون و چون را نیز سوال بود بجهت عموم اوله و ابو حنیفه در کیفیت ثواب مسلمانان جن
توقف کرده و کافران ایشان باتفاق محذب باشند و ابن عبد البر گفته کافر حجاب را سوال نبود بلکه بی سابقه
سوال عذابش کنند و منافق را سوال بود و احادیث باستثنای شهید و مرابط فی سبیل الله و آنکه روز جمعه
یا شب جمعه مرده باشد و آنکه هر شب سوره تبارک الی الذی خواند و آنکه بجلت استسقا و اسهال مرده بسیار آمده
و حدیث جمعه ضعیف است و ترمذی گفته سوال قبر از خضائن این است مرده است حکمت در تحویل عذاب
ایشان در برنخ تمحیض فلوب عاصیان است تا روز قیامت پاک از همه گناهان بر خیزند ثابت کل من هذه
بالدلائل السمعیة این نه ثابت است بدلائل سمعیة از آیات و احادیث زیرا که این امر ممکن است بخبر صادق
بدان خبر داده و نصوص بر آن ناطق شده تفصیلی تفسیری که مومن ایدر اعتقاد آن بدل و تصدیق بیکان ترجیح
شک و شبهه فی منی ماند پای عقل در اینجا بدین است و در احادیث آمده که در قبر عاصی هفتاد کژدم و از دما بود که اگر کسی
از آنها دم زند تمام دنیا و اشجار آن بسوزند و این بار و کژدم صور صفات و سیمه و اعمال قبیحه و تعلقات دنیا است که
در آن عالم باین کل متمثل شده و ذکر عدد هفتاد برای کثرت است یا بجهت اطلاع شارع بر آن و در ایمان اعتقاد باور
آخرت که خبر صادق بدان خبر داده و دو طریق است یکی اعتقاد وجود اینها در خارج اما بچشم سمع نتوان دید و دیدن نمود
آن بخلق و قدرت خداست اجسام بود یا ارواح اگر گوی در پیش کی باشد و دیده گشاده بود و خدا ایشان نمای هرگز
نتوان دید و اگر بنماید ارواح را توان دید استحسان اعتقاد و ایمان متابعت سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم درین جهات
دوم آنکه دیدن این بار و کژدم و غیره بر مثال دیدن در خواب است که ناظم از گزیدن آن در نوم متاثر میشود و نسبت
بوی موجود و واقع است اگر چه در خارج نیست هر چند مقصود باین جانبیر حاصل است اما ضعف ایمان است
و اول احکوم اسلام و البعث حق و بر این گفتن خداوند ما را از گور و زنده گردانیدن خلق بار دیگر حق است لقوله تعالی
ثُمَّ إِنَّكُمْ رُجُوعٌ إِلَىٰ أُولَٰئِكَ ثُمَّ إِلَهُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ سَبْعُونَ وَ اَلَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ جَزَأَنَ از
خصوص قاطعه اطمینان خبر اجساد و احادیث درین باب بسیار است مدار اعتقاد مسلمانان برین مسلم است
و سیکه اول از عدم صرف و نابود محض پیدا کرد و از کتم عدم وجود آور و بار دیگر بنماید است که پیدا کند و هو الله
یَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ إِلَهُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ هُوَ أَهْوَىٰ إِلَهُكُمْ وَ حَقِيقَةُ اسْتِخْوَانِ از سحر زاده که انشاء خلق او شود

بیم عرش مقابل جنت بیاید و گفته سیئات لیست عرش جانب نار و نزل بعض میزان خیر نیست که بوی مقدار
 اعمال معلوم شود هر کیفیت که باشد عقل از ادراک کیفیتش قاصر است و هر معنی عدل است و میزان تمثیلی است
 برای آن ولیکن این همه تاویل است و اصل همان است که بطاهر آنچه در احادیث آمده ایمان آرند و بچندگی عقل
 از جایز نهند و معتزلا بخار وزن بسین کنند و میگویند که اعمال اعراض اند اگر اعاده آن ممکن است وزن نبود و نیز اعمال
 معلوم و تو تعالی است و زلفش عبث بود و جواب آنست که در حدیث وزن کتب اعمال آمده پس در صحائف خفت و ثقل
 احداث فرماید و حدیث بطاقه بران دلالت دارد و بطاقه کاغذ پاره را گویند که در آن شمن متاع بنویسند و حدیث بطاقه
 احمد و ترمذی روایت کرده اند و ترمذی گفته حسن است اخبره الحاکم و صحیح من حدیث ابن عمر و مراد آنست که چون گفته
 حسنات یکی سبک آید در کاغذ پاره لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته در آن گفته اند از زندان راجح آید
 و درین صورت هیچ اشکال نیست و اگر فرض کنیم که افعال خدا معلول باغراض است پس در وزن حکمتی باشد که ما را بر آن
 اطلاع نیست و عدم اطلاع ما بر حکمت موجب عبث تواند شد یا موزون اعمال است و حق تعالی قادر است بر آنکه
 اعمال متشکل با اجسام گرداند حسنات را اجسام نورانی کند و سیئات را ظلماتیه و بعضی برای تطبیق احادیث
 بوزن اعمال و صحائف آن هر دو قائل شده اند و جمع موانع در قول فی تعالی وَ نَضَعُ الْمَوَازِینَ الْقِسْطَ
 لِيَوْمِ الْقِيَمَةِ باعتبار قدوست که هر است و هر بنده و هر نوع عمل را میزانی جدا گانه باشد یا باعتبار اوزان بود
 بنا بر کثرت و عظمت اجزاء و وزن اعمال سبک و سنگینا باشد و آنکه او را طاعت نبود و بعضی از طهارت و عظیم
 یا افشای معصیت و توضیح وی باشد و در وزن اعمال کفار نیز مثل این حکمت بود چه کافر احسانت نبود و گویند
 که ثقل گفته میزان آخرت بر عکس میزان دنیا است و علامت ثقل ارتفاع گفته بود و علامت خفت انخفاص اما این
 قول سندی ندارد و الکتاب حق و کتابی که اعمال بندگان از طاعت و معاصی و از ان بکثرت و مثبت است حق است
 لقوله تعالی وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ كِتَابًا يَاقُلُ كَفَاةً مَسْنُودًا و این کتابها مومنان ابدست راستند
 و کافران ابدست چپ از پس پشت باین طریق که دست چپ به پشت بچسباند یا از سینه بجانب پشت بر آرند
 برای تمیز میان مومنان و کافران حضرت ایمان فرمائی کفر قال تعالی فَاَمَّا مَنْ اَوْتِيَ كِتَابًا بِمِيزَانٍ فَسَبِّحْ
 بِحَسَنِ حِسَابٍ يَّسِيرًا وَ يُنْقَلِبُ اِلَى اَهْلِهِ مَسْرُورًا وَاَمَّا مَنْ اَوْتِيَ كِتَابًا
 وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَكُونُ ثَقِيْرًا اَوْ يُصَلَّى سَعِيْرًا و سخن در آن است که اعطای کتاب به مومنین
 مخصوص بچون مطیع باشد یا شامل عصاة نیز بود و نزل بعض عصاة را هم بدست راست دهند و لیکن بعد از آنکه
 وعید و اخراج از نار را بچون بجهنم دهند بدست راست و نه بدست چپ یا اصلا کتاب ندهند بلکه احوال او را
 بروی بخوانند و برین همه اقوال آثاره از علم نیست و حق آنست که احوال عاصی درین باب موقوف است به کتاب
 و سنت از آن ساکت و این همه احتمالات و استنباط است که بطریق اجتهدا و استنباط گفته اند لیکن اجتهدا و از راه
 اکثر مغلط نیست و الحسب حق مقصود از کتاب حساب است چون کتاب حق باشد که باین نیز حق بود و آیات

واحادیث بدان اذ و مردم و حساب تفاوت خواهند بود و بالعین مناقشه در و و بالعین مساحت بعمل آمد
 و مقدار بر کس حساب و رحمت و آید الهام اجلسنا منهم و سلمنا انان را از اعمال و مبتدیان از زیادت
 و محذورات و کفار از تکذیب و مسکین حساب ستانند و از ملائکه نیز حساب گیرند و اول حساب از جبریل مین شود
 که امانت وحی را چه قسم بانبیاء رسانیده و از لوح حساب گیرند که گواه خود در تبلیغ علوم بحجربل کیست و می گوید هر فرشت
 اسر قیل را حاضر کردند و همه را روزه برتن افتد و پیغمبران از تبلیغ وحی و ادای امانت رسالت پرسند و السوال
 حق و برسدن وحی بقالی از بندگان که چه کار کرده اند و از طاعت و محصیت چه ورزیده وحی است لقوله صلی الله
 علیه و سلم ان الله ید فی المثل من فیضع علیه کفنه ویستره فیقول اتعرب ذنب کذا الترف
 ذنب کذا فیقول نعم ای رب حتی یؤذبه بذنوبه و ایمی فی نفسه انه قد هلك قال سترتها
 علیک فی الدنیا و انا اغفیها لک الیوم فیعطی کتاب حسناته و اما الکفر و المینا فقول
 فینا دی نعم علی رؤس الخلائق هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین
 رواه الشیخان عن ابن عمر اول انچه از عبادات سوال کنند نماز باشد و از معاملات خون و حسنات ظالم را بخصوص نموند
 و سیئات خصوم را با ظالم در حدیث آمده مقدار نماز مقبول بمقابله دایمی رود و مردمی را فرضا اگر ثواب به مقدار غیر نموند
 و بنصف دایمی با وحی محصیت افتد در پیشست نداید تا خصم از وی راضی نشود و این چنین روز در پیش خواب
 بر بستر راحت پاد از کرده و میگوید اینچنین یافته ام دیگری نیافته و اینچنین فحشیده ام دیگری فحشیده و عوام غفلت
 و علما در گفتگو و تصوفیان در طامات و شیطیات و سکر و بیهوشات و دعوی مسکافات و الهابیات و هیچکس خبر
 ازان عالم ندارد که چه خواهد شد و کدام روز سیاه و در پیش است تمام روز با فسانه خوانی میرود و وحی تصور مرگ و آخرت
 و احوال آن بدل نمیکند و جهانی میفرماید که خف و علیکم و لا تم یخون و و جانی دیگر میگوید که ایست
 عما یفعل و هم یسئلون جبر عجز و حیرت کاری نیست ما را ایان هر دو باید آورد حکم آورد و الحوض
 حق و بر کس حق است یعنی سید رسل صلی الله علیه و سلم را روز حشر حوضی باشد که آنرا کوثر نامند لقوله تعالی
 اننا اعطیناها لک کثر و در حدیث آمده مسافت آن حوض یکجا به راه باشد آبش از شیر سفید تر
 و بویش از مشک خوشبو تر و کوزه های دی از ستارهای آسمان بیشتر و روشن تر هر که یکبار از وی آب بخورد
 دیگر تشنگی گردوی نگردد و اه الشیخان عن ابن عمر و در تحدید حوض بحسب اکنه مسافت مختلف در افتاد
 آمده سبب اختلاف رعایت احوال مخاطبان است باهل مین فرمود من صفالی عدن و در روایت ثواب
 حوضی بن عثمان الی عثمان آمده رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه و اهل شام را چیزی دیگر گفت غرض کم هر کس
 مسافتی که معلوم و متعارف او بود و ذکر فرمود و در بعضی احادیث تحدید بزمان هم آمده مثل مسافت شهر و جبران
 و حاصل معنی بیان وسعت و عظمت اوست هر پیغمبر را حوضی باشد بر قدر مرتبه وی عن سمیة قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم ان الیابی حوضا و اهلهم لیتبا هو ان اهلهم اکثر و ادر دلاء و الی لاخوان اکوا

اکثرهم وادعه رواه الترمذی قال هذا حديث غريب وقطبی گفته است حضرت راد و حوض باشد که نامش
 کوثر است و ساقی آب کوثر علی مرتضی باشد هر که امر از سیراب محبت و تشنه لقای او نیست مشکلی که از این حوض
 آب بخورد و از علی رضی الله عنه مروی است که هر که محبت ابو بکر در دلش نبود قطره از آب کوثر نشنیدم الا حق
 و بلی که بر پشت دوزخ بنهند حق است و این پل از سوی باریکتر و از تیغ تیزتر باشد و تمامه خلق را فرمان شود
 که از وی بگذرند اهل بهشت از وی گذشته و بهشت را آیند بعضی مجبور و بعضی شال و دوزخ را و بعضی اندک و دوزخ
 و بگذرد و عبور نکند بحسب تفاوت مراتب بود و دو خیال اقدم بلرز و دوزخ بهفتند و کریم را شکر
 لا اکراد که کان علی ریتک حکما مقضیا در مرور و عبور صراط که مستقیم و زود و حضور ناست
 عام است بر جمیع خلایق را تا آنکه انبیاء و رسل نیز در آن شامل اند اما اهل ایمان پیغمبران را حسیس آن هم رسیده است که
 لا یسعدون حسیسها و هم عنها مبعدون و این عباس گفته است حضرت از عموم این شخص است
 همه از نظری بگذرند و وی استاده باشد و الحق چنین سزوزیر که اگر وی از بالایی آتش بگذرد آتش گلستان
 در حدیث آمده آتش بموس گوید یا موس من ان نزلک اطعماء طیبی پس آن حضرت که نور او تمام و اکمل از جمیع انوار
 مومنان باشد آتش در برابر وی کجا است و نور وی که در ناصیه آدم بود پس در ناصیه خلیل تا آنکه بن صیبه
 عبدالمبرر رسید چه کار کرد و اینجا که خود بسوا سط جلوه کرد باشد چه کار کرد و عن ابی سعید قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یخلص المؤمن من النار فیحسبوا علی قنطره تبین الجنة والنار
 فیقتض لیعضهم من بعض مظالم کانت بینهم فی الدنیا حتی اذا هذی بها ونفوا اذن لهم
 فی دخول الجنة و رواه البخاری و احادیث در بیان صراط و احوال آن بسیار است در کتب صحاح و سنن
 باید جست و معتزله انکار میکنند آنرا و میگویند عبور بر صراط ممکن نیست اگر ممکن میشود تعذیب مومنان باشد
 و جواب آنست که خدا قادر است که عبور را بر آن ممکن کند و بر مسلمانان مهمل گرداند چنانکه احادیث بدان ناظر است
 والجنة والنار حق و بهشت و دوزخ بر حقیقی که در قرآن و حدیث آمده حق است و آیات احادیث دارد
 در اثبات این هر دو بحد کثرت و شهرت رسیده و در میان کسان جنت و نار اقوال است گویند جنت در آسمان و نار چاه است
 یا فوق سموات سبع زیر عرش و فوق او عرش رحمن است و نار در زمین و در قولی بالای آسمان و جماعه در هر دو
 توقف کرده و تعیین مکان را مفوض بعلم الهی ساخته و در شرح مقاصد گفته بعضی صریح در تعیین مکان و دوزخ
 لیکن اکثر بر آنند که بهشت زیر عرش است و دوزخ زیر زمین تعیین انتمی و مگوید اوست قوله تعالی و لقد
 رآه نورا آخری عند سدرة المنتهی عند ها جنة السأوی و بعد در بالای آسمان
 چنانکه در احادیث معراج بدان تصریح واقع شده و از ابن عمر مروی آمده و ان جهنم محیطه بالانیا و ان
 الجنة من ورائها اخرجه ابو نعیم فی تاریخ اصفهان و نیز از ابن عمر آمده قال رسول الله صلی الله علیه
 و سلم لا یرکب البحر الا غدا و احاطه او معتمر فان تحته نار و رواه ابن عبد البر و ضعفه

پس اولی توقت باشد و جای او بهمانجا است که خدا خواسته است و میداند را خود احاطه بجای عوالم و اوقات
 منکران گویند در قرآن آمده وَجَعَلْتُ عَرَضَهُمَا السَّمَاءَ اُكُوًا لِّلْاَرْضِ اَیَسَ وجود آن در مکتب العین از
 زمین آسمان صورت ندارد بلکه وجودش در عالم عناصر محال بود و بودن در عالم اتماک و جز آن سست و خرق
 و التیام است و این باطل باشد و در جوابش گفته اند که چون بیکدیگر پیچیده و پیچیده و فرض کنند این معنی را
 عرض باشد و برین قول اشاره از علم نیست و جواب آن جواز خرق و التیام سما و ارض نبض که آب نیست
 و خدا بر هر چیز قدرت دارد و احسن تفاسیر آنست که چون نزد مردم و اساع تر از زمین آسمان چیزی نبود و تشیل
 و تصویر و معنی جنت بدان فرمود و حل مراد بیان توسیع است نه تنجید و آنچه حل آید بر ظاهر است خدا بر
 همه قادر و حقیقت و معنی آنرا بر خدا کسی نداند که ترن خانهای بهشت مقدار دنیا و ده مقدار آن باشد و اعراض
 یعنی هر مکانیکه در میان بهشت و دوزخ بود یعنی نه در قفاست و راحت بهشت و نه در قفاست و محبت دوزخ
 بنقل صحیح و ارض صریح ثابت نیست بعضی سماع گفته اند این مکان برای اطفال شرکین و اهل زمان فترت و حی
 مخلوق شده و سبکی گفته اند که قول با عرف در حدیثی در رو یافته باشد با سبکی از علما بدان رفته اند و آنکه
 در کتاب عزیز آمده و علی الاکثر آیت رجال یقرئون کلاما یسیحون ثم مراد بدان بلندیهای حجاب
 و مستوری است که بیان بهشت و دوزخ بوده است اینها مردان باشند مثل انبیاء و شهادت و اخبار و مشهور و علما
 یا ملائکه در صورت مردان که اهل بهشت و دوزخ را بسپار و علامت هر یک ایشانند و خطاب کنند و هم مخلوقند
 مع جوی حیات آن و بهشت و دوزخ موجودند و ریون لا یخلق شده اند از آنکه روز قیامت پیدا شوند چنانکه معتزل
 زعم کرده اند نزد جمعی قصه آدم و حوا و اسکان ایشان در بهشت بران دلیل است و آیات ظاهر و اعداد و آن
 هر دو مثل اَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ وَاَعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ مؤید و صحیح است و هیچ ضرورت بسبب عدول
 از نظام نیست و معارضه بمثل قوله تعالی تِلْكَ الدَّارُ الْاُخْرَىٰ جَعَلْنَا لِلَّذِينَ كَانُوا يُرِيدُونَ
 عُلُوًّا فِی الْاَرْضِ وَاَفْسَادًا فِی السَّمْعِ نیت یرا که محال است از نیت اگر تسلیم کنیم مراد استقبال است
 پس قصه آدم و حوا سالم از مساخه است اگر ثابت شود که جنت آدم همان جنت موعود بود و چنانچه جمعی در جنت آدم و حوا
 سخن است گویند آن جنت بر روی زمین و جای بلند بود نه بر آسمان حاقط این القیم و حوا و ای المار و اوح و فریقین
 فراموش کرده و در آن بحث نموده بروی که در کتاب دیگر نتوان یافت اما هر چه مذکور شد و نیت اند اگر در دنیا و احوال
 باید که اهل جنت را و بنود لغو له تعالی اَلْاَعْدَاءُ اَلْاَعْدَاءُ و لکن لازم باطل است لقوله تعالی کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ
 اِلَّا وَجْهَ رَبِّکُمْ پس لغو نیز چنان باشد گوئیم مراد بود و ام آنست که چون چیزی غایب شود و مردم بدان آن موجود گرد
 و این منافی باطل یک لحظه نباشد با آنکه ملاک سست و فانیست بلکه خروج از انتفاع با و سست اگر فرض کنیم که
 ملاک سست و فانی است پس مراد آن باشد که هر ممکن در حذوات خود ملاک است بمعنی آنکه وجود امر کافی نظر
 بوجود و آنچه بجز از عدم است و تمام صحایب و تابعین و تبع تابعین و اهل اسانت و خدیش و جمیع فتمای اسلام

و اما تصوف و زهد بر همین اعتقاد گذشته اند و بعضی کتابی هستند و اخباری مثل من اولهم الی آخرهم و الاشیاء
بر آنکه هر دو الآن است و حافظ ابن القيم در حاشی الاارواح الی بلاد الافراح جواب شیخ قدس سره و معتزله را داده
و اثبات وجود آن الآن پرداخته و کتاب معروف تلخیص ابن کتاب که در میان چنت و اهل می است کرده و ما پیش
بیشتر ساکنان الصوامع الی روضات دارالسلام نموده در استیجاب احوال حجت کتابی مثل می در اسلام تا لایف نیا
فلیرجع الیه باقیاتان و لا یقنی احد لهما بهشت و دوزخ و بهشتیان و دوزخیان را هم و باقی باشند
و قیامت نشوند یکبار که مرده اند و زنده گردیدند دیگر تا ابی حیات و قیامت و عدم قیامت را می نشود و زیرا که در حق فرشتگان
خاکدانین و غیره که اینها را در و هست استیجاب است و خلقت که لا بد این باشند و هلاک که لا بد که حقیقتا
القولہ تعالی کل شیء ہا لک الا وجهہ فرض کند منافق تا با یقینی نیست با آنکه در این دلیل بر فنا نیست و جسمی گویند
هر دو با اهل خود فانی نشود و این قول مخالف کتاب و سنت و اجماع است و بران شبهه هم نیست تا بحجت میرسد
و محمد بطور را درین باب افتائی است که بتفصیل نوشته اند آن رجوع باید کرد و الکبیرة کا شرح العابد
المومن من الايمان و ارتحاب کبیرہ بنده مومن را از ایمان بیرون نمیکند و گندگاری و بدکاری مومن را کافر
نگرداند بلکه فاسق و عاصی سازد زیرا که اصل تصدیق که حقیقت ایمان باشد هنوز باقی است و اطلاق ایم مومن
و خطاب اسلام و جبریان حکم مسلمین بر فاسق و عاصی در کتاب و سنت بسیار آمده و صحابه بر جنازه فاسقان گناهکاران
نماز میکرد و زود در قابر اهل اسلام دفن می نمودند و ایشان را عباد استغفار میکردند پس معلوم شد که ایشان خارج از دایره
اسلام نبودند بخلاف معتزله که میگویند مرتکب کبیرہ مومن است و نه کافر و این منفری میان و منفری است بنا بر آنکه اعمال
نزد ایشان جزئی از حقیقت ایمان است و این اول مسئله ایست که در دین مسلمانان برخلاف اجماع مسلمانان جاری شده
و ایشان نیز اول فرقه اند که جنبه دین با می مسلمانان را انداختند و بر راه متابعت عقل و دینوس رفتند و طواغیر خصوص انا و ایل
کردند و این مذہبی باطل فراموشی خفیف است لغو باشد منہ و گناه و دو قسم است کبیرہ که گناه بودنش بدلیل قطعی
معایوم شده باشد و برخلاف آن وعیدی و از رفته مثل شرک باشد و قتل نفس بغیر حق و قدح جسد و زنا و فرار
از زحف و سحر و اکل مال یتیم و حقوق والدین و الحاد و حریم و اکل ربا و سرقه و شرب خمر و هر عصیت که بران اصرار کنند
کبیرہ است و از هر چه استغفار کنند صغیرہ باشد و این حجر یکی شافعی را درین باب کتابی است مبسوط اسمی بزواج
عن اقرار الکبائر که خیلی خوب افتاده اما در خوشنویسی و تنقیح است در وی جمیع کبائر را فراهم نموده و صغیرہ
آنکه بر آن وعیدی شدید وارد نشده و بییقین معلوم نکرده که گناه کبیرہ است و کار و بار صغیرہ چندان صحت ندارد
و گفته اند این هر دو اسمای اضافیه اند بذاته معلوم نمیدنند نسبت بمافوق صغیرہ است و نسبت بمادون کبیرہ و کبیرہ
مطلق کفر است که هیچ گناهی بالاتر و بزرگتر از آن نیست و مراد در اینجا بکبیرہ غیر کفر است و مرتکب کبیرہ در کفر و صغیرہ
و این ضعف ایمان موصوف است ولیکن با وجود آن مومن است و از دایره اسلام خارج ندوالات مدخله
فی الکفر و کبیرہ و از دایره کفر نمی در آرد و خارج مرتکب کبیرہ بلکه صغیرہ را نیز کافر گویند و هم گفته که میان اینها

میجو واسطه نیست و دلیل آیات و احادیث ناملفه باطلاق و کومین بریاضی هست اقول تعالی یا ایها الذین
 امنوا انکم علیکم القصاص فی القتل و قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اتوبوا الی الله
 توبه نصوحا و قوله تعالی و ان طاعتنا من المؤمنین اقتلتا و آیات و دین باب سیات
 والله تعالی لا یغفر ان یشک الله و خدانی بخشد این که ترک کرده شود وادی نفس کتاب عز و جماع مسلمین
 فی راه تبرک کفر هست مطلقا پس مظهر ایمان بدین تعبدی جنان متافق هست و کفر کننده بعد ایمان مرتد و قائل
 بدخا مشرک و مستدین بدینی از اقبالی کتابی است مثل یهودی و نصرانی و قائل بقدم و مهر و مستند عبادت
 بسوی او و دهری است و آنکه اثبات باری تعالی نمیکند و صفات او را که در کتاب سنت و اوسته و در ظاهرش
 جاری نمیسازد و تاولیش بعقل خود می نماید مثل و جهی هست و هر که صفات او را مانا صفات مخلوق می یسازد
 و قیاس غائب بر شایه میکند مثل و شبه و مجسم هست و در بیان شرک و انواع آن در مشرکین کتب مطبوعه
 جمع شده از آنکه کتاب اقتضاء الصراط المستقیم لمخالفة اصحاب الجحیم لشیخ الاسلام ابن تیمیه و کتاب تجرید
 التوحید للمنفید للقرنیه و کتاب و الاشرک للشیخ محمد سعید الدهلوی رحمهم الله تعالی و ترجمه آن در آن دو که
 هم از دست سنی بقولیه الایمان بسیار خوب مرغوب و نافع و مفید عامه خلق هست در تصحیح عقاید و تهذیب اعمال
 بدان تمسک باید کرد و بآله التوفیق و بعضی مادیات دالک من یشاء من الصعائر و الکماثر و می نمشد
 چیزی را که جز اوست هر که اسیر او از صفیه و کبر یعنی برای شرک باقی گناه در سنیت اوست با توبه و بی توبه هرگز او را
 بخشد و بر او بگوید و یفعل الله ما یشاء و یخیرکم ما یرید این معنی دارد و مستقر در بی غیره و آن که
 و میگوید مغفرت مخصوص بصغائر است یا کبائر مقرون بتوبه و دلیل ایشان آیات و احادیث و از و در عید
 عاصیان است اقول تعالی و من یعص الله و رسوله فاولئک هم المجرمون و قوله تعالی و من یعص الله و رسوله فاولئک هم المجرمون
 و من قتل مؤمنا متحیدا فجزاءه جهنم حلالا فیهما و قوله تعالی ان العجاک لفی جهنم
 قتلوا بها یوم الدین و ما هم عنها بغائبین و اشال آن جواب آنست که این آیات و غیره
 بر تقدیر عموم خود دال بر وقوع دارند زیرا بر وجوب و تصومیکه در عفو آمد بسیار هست پس منبغف و مخصوص
 از عمومات و عید و قد قال تعالی هو الذی یقبل التوبه عن عباده و یعفو عن السيئات
 و قال تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعا و قال تعالی ان ربک کلد و مغفلة للناس
 علی ظلمهم و وجودی آمده سترها علیک فی الدنیا و انا اغفرها لک الیوم شنو علیه و فرمود
 حق العباد علی الله ان لا یعذب من لا یشک به شیئا و فرمود ما من احد یشهد ان
 لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صدقا من قلبه الا حرمه الله علی النار و نزد بعض
 خلف و وجید کرم هست چه عادت که بیان آنست که اگر وعده انعام و احسان کند البته وفا نماید که قیل
 الکونین اذ اوعدوفا و اگر قهر و عذاب بفرساند بوجوب نیاید پس از وی تعالی این خلیف جان را نشانه عبادت الی گفته

معتقدان بر خلاف اند و در هیچ یکی از وعد و وعید خلعت جایز ندارند و کیفیت که در خلعت تبدیل قائل است و حق بقا
فرموده ما یبدل القول لکذلک و ما آنا بظلام للعبید و جوابش آنست که بقرینه اقتضای کرم و احسان
و عید شرط شدست بمقدور بود اگر چه صراحت بآن نکرده و خبر و عید هم مقتضی باشد و آیات و احادیث که در اینجا
تصریح بمشیت افع شده نیز قرینه آن تواند بود و یا مرد و یا خبر و عید مستحق عذاب استقامه وقوع بعمل یا مرد
انشاء و عید است به حقیقت اخبار پس کذب تبدیل لازم نیاید و علی قاری را در این سلسله رساله مستعمل است
سمی بقول سده فی حکم انخلت فی الوعد فیضیل مقام از اینجا باید جست و با جمله مردم حکم کریمه هو الذی
خلقکم و فیکم کافر و منکم مؤمن و قسم اند نمون کافر و مؤمن و قسم است مطیع و عاصی کما
قال تعالی خلطوا عجما لکذا و آخر سیم و عاصی نیز و قسم است تائب و غیر تائب پس کافر مخلد در
نار است اجماعا و مطیع و تائب مخلد اند و حجت اتفاقا و عاصی غیر تائب در شیت است اگر خواهد بقدر معصیت
عذابش کند و بدو رخ فرستد بازش بیرون آورد و بهشتش بر دوا کرد و عفو کند از خود یا شفاعت و بی ساقیه
عقاب بهشتش فرستد یعداب من یشاء و یغفر لمن یشاء و احادیث در باب عفو و مغفرت گوناگون
بسیار است و این همه حکم است عقل را در اینجا بدخلی نیست که گوید چرا کفر را بخشد و چرا یکی را بخشد و دیگری را بگیرد
و بچون العقاب علی الصغیر و جازر است عذاب بر صغیره برابر است که مرکب بی از کبیره محجوب باشد بانه
بنابر قول آن زیر قوله تعالی و یغفر ما ذون ذلک لمن یشاء و قوله تعالی لا یغفر الذنوب الا تعالی
و لا یکبیرن الا کما احصاها و احصا برای سوال و مجازات و غیره است و آیات و احادیث بسیار درین
باب آمده و بعضی مترکه گفته اند که اگر از کبائر اجتناب کرده است تغذیه فی روانیست نه باین معنی که عتلا
ممنوع است بلکه باین معنی که وقوع آن جایز نیست بنابر قیام اوله سمحیه بر عدم وقوع آن کتوله تعالی ان
تجتنبوا کبائر ما تنهوا عنه نکف عنکم و عنکم سبک و جواب آنست که کبیره مطلق کفر است
زیرا که کامل همون است و جمیع آن نظر بانواع کفر باشد اگر چه در حکم همه یک ملت است یا نظر بسوی افراد قائم
بافراد و یا طبعین است بنابر قاعده ممرده که مقابل جمیع مجع مقتضی انقسام احاد باحاد باشد و العفو عن
الکبیر و جازر است عفو از کبیره و اعاده این مضمون برای آنست مالمعلوم شود که اطلاق لفظ عفو بر ترک مواخفه
برگناه می آید چنانکه اطلاق لفظ مغفرت آمده و باین متعلق است قول ابن اذ الکره تکن عن استحلال الکبیر
کفی وقتی که نباشد این کبیره از استحلال و حلال السنن حرام کفر است زیرا که در آن تکذیب بنا فی تصدیق است
و باین ماول اند نصوص الیه بر تخلیه عصاة در نار یا سلب ایمان از ایشان و الشفاعه ثابته لکرم
و الاخیار فی حق اهل الکبائر بالمستفیض من الاخبار و شفاعت پیغمبران و بیکان در حکم اهل کبیره
و گناه کاران است مرجه ثابت است باحادیث مستفیضه مشهوره و شفاعت درخت بمعنی سبوت است و بدو
اصطلاح رفع عقوبت و طلب تجاوز از گناه و شفاعت از ان نامند که حاجت در نزد پیغمبر و دیگر معجزان شفاعت

و این منی است رجای عفو و مغفرت بدو و تضرعش و شفاعت او با اولی جبار باشد و نیز تضرع او بفرشته
جبار نیست شفاعت همه را نیست و دلیل بقوله تعالی است **وَأَسْقِطْ لِلدَّيْنِ الْوَلَدَ الْوَلَدَ** و این شفاعت است
و قوله تعالی **فَمَا تَتْلُو مِنْ شَفَاعَةٍ إِلَّا كَأَنَّ الشَّاهِدِينَ** و اسلوب این کلام دلالت میکند بر نبوت شفاعت فی الجمله
و در حدیث آمده شفاعتی که اهل الکتاب من امتی بر علیه احمد و ابو داود و الترمذی این بیان الحاکم عن انس
و الترمذی این بیان احمد بن حنبل و ابن جریر مشهور است بلکه حدیث آمده در اشاعت مشهور الذی می تواند این است و احتجاج
بمثل قوله تعالی است **وَأَتْلُوْا آیَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ** یعنی نفس عن نفس شفاعت است و لا یفصل بین شفاعت
و قوله تعالی **مَا لِلظَّالِمِیْنَ مِنْ حَیْثُ وَلَا تَشْفِیعُ ظُلْمًا** و جواب بعد تسلیم عموم و الا که آن در شفاعت از راه
و احوال آنست که تخصیص آن بکار واجب است جمعا بین الاولی و ثانی اصل محو و شفاعت هم ثابت نمی بود و اگر
قطعه کتاب و سنت و اجماع و اول کسی که فتح باب شفاعت کند محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم است چنانکه صحیح
اما اول شافع و اول مشفع و حدیث ثویل موقت در نفس مردم که اول نزد آدم پس نزد نوح سپس نزد ابراهیم
بعد از نوح و موسی و از آنجا نزد عیسی روز نشو و روز است و تمام این رسل اولوا العزیم آن روز محل از زلالت نه دهبند
و در یکس از دهشت این مقام قدم پیش نتواند نهاد تا آنکه نزد سید رسل و اکرم انبیاء و خاتم رسالت بیاید و عرض
حال خود کند و بی خبر خود در سربلای در غرت و جلال در آید و در مقام محبه و که وعده آن هم بوده اند عسی که شفاعت
در باب مقامات است و باید که سر از سجده برآورد و هر چه خواهی بخواهی پس سر از سجده برداشته بگوید
و شای که در الوقت بیاورد و در اخته قسمی از عاصیان را بختاید باز سجده در دو قسمی دیگر شفاعت کند و از
سجده ثالث که سرور و گنا مانع عاصیان را بختاید و در یکس نهادن آن که سیکه قرآن بخلودن بر وی حکم کرده
یعنی که قرآن منکران این حال مضمون حدیثی است که در صحیح بخاری و مسلم آمده پس خدا ظاهر شود که او را در روز
خداوندی چه قدر عزت و جاه بوده است روز روز بر او است و جاه و جاه و الله هم سخن جاه محمد اغفر لنا
گر نه قلم طبق سنت توبه استم از عاصیان است توبه غرض که مقام تمام است و سخن سخن او همان است
و دیگران غفیل اند و در قرآن کریم خطاب شده **وَأَسْقِطْ لِلدَّيْنِ الْوَلَدَ الْوَلَدَ** و این غرضی یعنی آن و هم ترا
که راضی شوی از من و هیچ از روی در دل تو نشکند گویند که می که لا تقطعوا من رحمة الله ان الله یفهم
الدنوب و قلب جمیعاً مخصوص این است است و قوم نوح را خطاب شد **يَا نُوحُ اِذْ جِئْنَاكَ بِآيَاتِنَا** و این
من افاده بعضی میکند غرض که با کار بفضل است و با دیگران بعد از امت محمد بنه و رب غفور رحیم
عزیز است پس نیز خواهد بود و انشاء الله تعالی با آنچه تو است او باش و از آن او شود و در ابوی چه پار و جاد
اتباع سلت او پس همه آسان است مشکل آنجا است که این نسبت و این اتباع درست نشده است و تمام
تو از آن از خود خواهی شکی نیست صد هزار گناه در جنب ایال محمد صلی الله علیه و سلم با اتباع شعیب می نماید
و با آنها بر تاسی نیز از عمر آلان و ترک تقیوس این سنت باید غور و دیگر غم نیست که شفاعت را اساطین متعدد است

اول در وقت عرصت برای خفت شدت و بهیبت و درشت و از حرام آن مقام بود و دوم برای تیسیر و آسایش
 و رفع حساب تا عدم مناقشه در آن سوم در عفو از امضای توفیق عذاب اجرای حکم عتاب چهارم در اخراج از مایه
 و در کات ناقص در رفع درجات و نیل مشروبات و از اینجا هرگز کار زار و در نمانده بیکار را امیدواری شفاعت
 سید رسول صلی الله علیه و سلم قوی است نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو که مستحق کرامت
 گناه کارانند و شفاعت آنحضرت عام بود و مرجع است بلکه تمام اعم و جمیع خلایق را و خاص برای اهل مدینه
 و اکثرین صلوة بروی صلی الله علیه و سلم باشد و اهل حدیث اکثر خلق اند در اکثر صلوة و سلام بروی علیه الصلوة
 و السلام و موثرترین عبادات درین باب همین کثرت صلوة حضرت سید کائنات است روز و شب ظاهران
 ولیکن باید که بصیغهای ماثور کنند ستیاد رودی که در نماز خواند و میشود که صحیح است اگر چه عبارات در و علما
 و مشایخ هم جایز باشد بشرطیکه بر مضمون مبالغه نامرضی و غیر ماثور محققی نبود و صلوة تعلیم کرده آنحضرت صلی
 علیه و سلم و الفاظ نبویه برکت و قربت دیگر دارد اللهم صل و سلم علیه و آئین همیشه شفاعت باذن خواهد بود و قیام
 بمقام محمود و سجده برون استغثان است مجمل آنکه اذن خاص نوع خاص مقدار خاص باشد و اذن برون است
 و این شفاعت انبیا و ملائکه و صلی و شهداء و علما و حفاظ و اولیا و فقرا و اطفال و مسنین صابرین بر بلاد دیگر
 اهل البدر را حسب تفاوت جاه و منزلت نزد خدا خواهد بود و هرگز اشفیج نبود خدا خود او را از دوزخ برآرد و هر که دل
 او برابر ذره از ایمان باشد در نار حمله نماند و آنجا که نفی شفاعت واقع شده مراد بدان شفاعت بغير اذن رضای او است
 و اینکه مردم بر گویای انبیا و صلی آیند و وسیله سازند و شفاعت خواهند هیچ نیست چرا که این شفیعان قدرش از
 که بی اذن او شفاعت کنند و چون می خواهند خواست که در حق کسی بگریزید یا بنها خواهد گفت که شفاعت بکسی ندارد
 او شفاعت خواهد کرد پس اگر اینها را الهام بر آورند و شفاعت خواهند صاحب قبر بی اذن نتواند قال تعالی من الدن
 یشفع عنک انک اذا ذنبت و قول می سجانہ ما لکم من دونه من ولی و کاشفیع و جزآن از آیات
 بر آن دلالت دارد و پس از وی سجانہ که قریب تر از هر قریب است چرا طلب عفو نمکنند و رحمت و شفاعت نخواهند
 و آمرزش نخواهند و طلب شفیع برای خود ننمایند که باذن او سرانجام کار کنند این حرف اگر چه بر گویستار گرافی خواهد کرد
 لیکن حق احق باتباع است و اهل الکباثر من المومنین لا یخلدون فی النار ان ما قواص
 غیر توایه و گناه کاران مومنان کثیره از مومنان همیشه در نار نباشند اگر چه بی تو به ازین عالم بدر رفته باشند
 چند گاه که خدا خواهد ایشان را در دوزخ دارد و باز در بهشت درآرد و لقوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرۃ
 خیرا نرک و نفس ایمان عمل خیر است ممکن نیست که جزای آن قبل دخول نار بنیند بستر دوزخ و آئیند زیرا که این
 باجماع باطل است پس بیرون آمدن از دوزخ متعین شد و لقوله تعالی وعد الله المومنین و المومنین
 جنات و قوله تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس و سرت
 و جزآن از خصوص که دلالت از اندر بودن مومنان از اهل بهشت گذشت و دلالت قاطعه بر آنکه بنده نصیبت از ایمان بیرون

که مشروط در شرط داخل نمیشود زیرا که اشتراط تنفی لنفسه منوع است و نیز اثبات ایمان برای تارک بعضی اعمال آمده
 کما فی قوله تعالی و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا با انکه تحقق شی بدو نکران نمی شود و لیکن
 این همه وجه حجت بر کسی است که طاعات را در کفی از حقیقت ایمان میگرداند و بر وجهی که تارک آن مؤمن نباشد چنانکه
 رای مشهور است نه بر کسی که ایمان کامل میگوید و تارک آنرا خارج از حقیقت ایمان نمی داند چنانکه مذهب شافعی است
 و هم آنکه حقیقت ایمان بمنزله و آیات و آله بر زیادت ایمان نمر و خفیه و غیر ایشان محمول بر ایمان فی الجملة
 گویند سپس فرض بعد فرض می آید و به فرض خاص ایمان می آرند و این تاویل مخالف ظاهر کتاب و سنت است
 پس حق زیادت و نقصان اوست چنانکه قرآن حدیث بدان ناطق است و بعضی محققین گفته اند که عدم زیادت
 و نقصان حقیقت تصدیق مسلم نیست بلکه این حقیقت هم متفاوت است در قوت و ضعف زیرا که یقین حاصل است
 بآنکه تصدیق احاد است بحد تصدیق نبی صلی الله علیه و سلم نیست و لذا ابراهیم علیه السلام فرمود و لکن لیطعن
 قلبی و نزد اهل تحقیق این نزاع لفظی است و بقال علی القاری و الیه مال الشاه ولی الله المحدث الدیوبی و الا ایمان
 و الا سلام واحد ایمان اسلام یکی است و مؤید اوست قوله تعالی ف اخرجنا من کان فیها من المؤمنین
 فما وجدنا فیها غیر بیت من المسلمین ۰ لیکن غالب در مفهوم ایمان تصدیق قلبی حال حاضر است
 و در اسلام خضوع و انقیاد ظاهر چنانچه مرید قال لا کفر اب الا کفر اب امنا قل لکم نعموا و لکن قولوا استسکننا
 ناظر در آن است مقصود اینجا آنست که هر که مؤمن است مسلم است و هر که مسلم است مؤمن است مغایرتی در میان
 و همین است مراد با اتحاد در دو حدیث جبریل برایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمده که اسلام ان تشهد بان
 لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و تقیم الصلوة و توتی الزکوة و تصوم رمضان و تحج
 البيت ان استطعت الیه سبیلا و فرمود ایمان ان یؤمن بالله و ملائکته و کتبه و سیره
 و الیوم الاخر و تومن بالقدر خیر و شره متفق علیه و این ناظر در آن است که اسلام نام اعمال است
 نه تصدیق و بجا اینست گفته اند که مراد آنست که این همه ثمرات اسلام و علامات اوست چنانکه در حدیث دیگر ایمان
 تفسیر کرده است بشهادة کلمة طیبة و اقامت نماز و ایتا زکوة و صیام رمضان و دادن خمس از مغنم اخرجه شیخان
 من حدیث ابن عباس و فرمود ایمان بهفتاد و چند شعبه است اعلامی آن قول لا اله الا الله است و ادنی دور کردن
 اذی از راه اخرجه شیخان من حدیث ابی هریره و اذا وجد من العبد المصدق و الاقرار صح له
 ان یقول انا مؤمن حقا و هرگاه یافته شود از بنده تصدیق دل و اقرار زبان صحیح باشد او را اینکه بگوید
 من مؤمنم راست و درست بنا بر تحقق ایمان و ثبوت آن از وی و لا ینبغی ان یقول انا مؤمن انشاء الله تعالی
 و نمی رسد او را که بگوید من مؤمنم اگر خدا خواهد اول مذهب خفیه است و ثانی قول شافعی پس اگر معنی ترو و و شکی
 در تصدیق و ایمان تصدیق کند روان باشد حدیث ترو و منافی خرم و یقین است که حقیقت ایمان باشد و اگر بقصد ترو
 بذر الکی و غیبت ترک کند نفس را بهام عاقبت لا امل باز ترو و حصول ایمان کامل نمی آید و اولش کلمة مؤمنون حقا

بدان شیرست بگوید و او باشد و لهذا بسیاری از صحابه و تابعین و سلف صالحین بآن فتیان و این نزاع هم لغتی است
و آں واحد است و حال متحد و طول بحث در آن و فضول کلام داخل و ایمان الباس غیور مقبول و ایمان
باس مقبول نیست باسن اصل یعنی شدت و عذاب آید و مراد اینجا سکر است موت و معاینه احوال آخرت است
که در وقت حضور موت و حصول فوت حاصل گردد و حدیث آمده هر کس وقت مردن خود جای خود را می بیند
مومن در بهشت و کافر در دوزخ پس چون کافر درین حالت ایمان آورد ایمان می خیزد نباشد ایمان درین
ایمان لغیب نبود و نه شراری بود و تمام اهل حق بر عدم قبول این چنین ایمان از اول تا آخر اتفاق دارند و در حد
آمده ان الله یقبل تقی العبد مالم یغفر غفره کفایت از حالت موت و شدت سکر است و رسیدن روح
در علقوم است قال تعالی کَلِمَاتٍ یُفَعِّحُ بِهَا نَفْسًا لِّمَن ارَادَ اَبَاسًا وَاجِبًا یُکْرِهُهُ فَمَوْلَا لِّسْتِ التَّقِیَّةِ
لِلَّذِیْنَ یُعَلِّقُونَ السَّيِّئَاتِ حَتّٰی اِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ اِنِّیْ نَبْتُ اَلَا هُوَ اَشْکَلُ
باین آیه صحیح تر و صریح تر می نماید با احتمال آنکه مراد برویت باسن آیه اولی مشابهه علامت قیامت است از طلوع شمس
از مغرب باشد چنانچه بعضی مفسرین آیه را بدین تفسیر کرده اند و از اینجا ظاهر میشود که توبه در حالت باسن هم مقبول نیست باشد
ایمان مذکور اکثر اشاعره و ماتریدیه و فقهها همین است و نیز بعضی اهل علم توبه مقبول ایمان در دو دو است پس ایمان درین
که در وقت ادراک غرق آورد هم مقبول نباشد و همین است مختار علمای و مجتهدین و مشایخ درین شیخ عبدالحق رحمہ اللہ
در فنی ایمان فرعون رد قائل ایمان او طول بحث کرده و ترجمه کلام ابن حجر از کتاب و اجز نموده ضرورت ایراد آن درین
مختصر چند آن نیست بعد نزول قرآن چه جای سخن در عدم ایمان او است و السعید قد یشتقی و الشقی قد
وسعی گناهی شقی میشود باین طریق که بعد ایمان مرتد میگردد و شقی گاهی سعید میشود باین نوع که بعد کفر ایمان آورد
والتغیر لیکون علی السعادة و الشقاوة دون الالسعاد و الاشقاء و هما من صفات الله
و تغییر بر سعادت و شقاوت میباشد زیرا که این هر دو از صفات عبادانند نه بر اسعاد و اشقاء که این هر دو از صفات
خداوند چه اسعاد و کون سعادت و اشقاء و کون شقاوت است و لا تغیر علی الله و لا علی صفاته و نیست
و تبدیل بر خداوند بر صفات او زیرا که قدیم محل حوادث نباشد و حق آنست که خلافی در معنی نیست چه اگر مراد بایمان
رساوة مجرد حصول معنی است پس حاصل فی الحال است اگر مراد چیزی است که مرتب میشود بران باز نجات ثمرات
تبرکات است و تعالی است حصولش فی الحال مقطوع نیست پس هر که قطع حصول کرده اراده اول کرده و دیگر کشیده
سیر کرده اراده اولی آورده و فی لاسال الرسول حکمت و در فرستادن رسولان حکمت و مصلحت و عاقبت حمیده است
قال تعالی اَیَحْسَبُ الْکَافِرُ اَنْ یَّجْعَلَ لِلّٰهِ حِجَّةً بَعْدَ الرِّسَالِ و در حقیقت مواد و اصول جمیع علوم و فنون
ارضی و سماوی و کمالات و فضائل علمی و علمی بواسطت حضرت انبیا بخلق رسیده و در اینجا اشارت است بآنکه
در مسائل واجب است نه معنی و وجوب بر خدا بلکه با معنی که قضیه حکمت مقتضی اوست بنابر آنچه در وی از حکم و صلاح است
و نیست جمیع چنانکه بر این گفته و نه این ممکن است که هر دو طرف او مستوی باشد چنانکه در متبیین است و این در حقیقت

تا وقت رسول خدا صلی الله علیه و سلم وثبوت نبوت آدم علیه السلام بمض کتاب است که دلالت میکند بر آنکه وی امر و فوکی
 و معلوم است که در زمانه نبوی نبی دیگر نبود پس این امر و نبی بوحی باشد لا غیر و چنین سنت و اجتماع بر آن است و انچه از پیش
 چنانکه از بعضی منقول است که حضرت نبوة آنحضرت صلی الله علیه و سلم با دعای رسالت و انوار معجزه بوده و دعوی رسالت
 بتواتر معلوم گشته و انوار معجزه دو گونه است یکی انوار هر ساختن کلام خدا و تحیی نمودن بران اهل بلاغت او عاجز
 ایشان از معارضه او با قصه مرده با وجود کمال بلاغت و تمام الک ایشان بران تا آنکه از معارضه بگریختن و بقایه
 افتادند و با وجود تو مروا و اعی از احدی منقول نیست که چیزی نزدیک آن آورده باشند تا مانندش چه رسد قدرت کلام
 همین جبروت و الفاظ و همین کلمات که زبان بر دعای و خاص و خود و بزرگ ایشان است هیچکس را باقیقت نشد که کلام
 برهم تواند بست و سخن مثل قرآن تا لایت تواند نمود و این دلالت میکند بر آنکه این کلام از خدا و تعالی است بران رسالت
 پیغمبر و صدق دعوی او ظاهر شده و دوم رسیدن امور خارقه و اعدای نبوی از وی صلی الله علیه و سلم سخن و اتر
 اگرچه تفصیلش احاد باشد اهل علم بدو وجه دیگر نیز بر نبوت وی است لال کرد و اندکی باحوال او قبل نبوت و حال دعوی
 و بعد تمام آن اخلاق عظیمه و احکام حکیمه انوار قدس در جای که دلیران آنجا قدم نگذارند و وثوق او بصمت آبی و حرج
 احوال و ثبات می بر حال خودش نزد حوادث و احوال بروحی که اعدای او با آن همه شدت عداوت و در حصر طعن
 مستغنی در وی نیافتند و راهی بسوی قیاح ندیدند و این همه احوال او بتواتر رسیده و عقل حاضر است با متابع اجتماع
 این همه امور و غیر انبیا و چگونگی تواند شد که او تعالی این همه کمالات را در کسی جمع کند که مغتری باشد بر وی و نبوت
 سال او را حملت دهد و درین او را بر سایر ادیان ظاهر و غالب گرداند و بر دشمنان فیروزی بخشد و آثار او را بآنها و
 تا روز قیامت زنده دارد و دوم آنکه وی ادعای این چنین اعظمیم کرده و در میان قومیکه ایشان را نه کتاب بود و حکمت
 دوی برای ایشان کتاب آورد و حکمت احکام و شرائع آموخت و مکارم اخلاق اتمام نمود و مردم بسیار را از فضایل
 علیه و علمیه بجهال رسانید و عالم را با ایمان عمل صالح منور ساخت و او تعالی دین او را بر همه و دنیا غالب کرد چنانکه وعده
 فرموده بود و نبوت و رسالت از هیچ مسمی دیگر جز نبوت نیست و چون نبوت او ثابت شد و کلام او کلام خدا که بروی نزول یافته
 بر خاتم انبیا بود و بسوی تمام خلق از جنس انسان و غیره مبعوث شدن او دلالت کرد و ثابت گردید که وی آخرین انبیا است
 قال الله تعالی وَلَکِنْ رَسُولُ اللَّهِ وَخَاتَمُ النَّبِیِّیْنَ و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
 الله علیه و سلم ارسلت الی الخلق كافة و ختم بی النبی ر و الله سلم و الله خلق بعوم خو شامل نامه اجزا
 عالم و جمیع اقسام موجودات از جادات و نباتات و حیوانات و سایر کمونات است پس فی مبعوث باشد بسوی همه
 سلام انچه از پیش از ایشان و بشمار و شهراده حیوانات بر رسالت می جمیست خیر آنکه حرج انسان چون مرید و مختار آفریده اند و انچه
 از ایشان بر میزند و از اوقات اقسام جزایمان طاعت نمی آید چنانچه از ملائکه و دلالت کریمه و ما از سگلتان
 الا که جمیع الملائکین نیز هم برین است و چون از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقصود کمال نعمت دین اسلام
 و تمییز مکارم اخلاق بود و بعد حصول این مقصود و وجه اتم و اکمل بعد از وی حاجت پیغمبر دیگر نباشد و وجود اهل علم و خلاق

قَدْ رَأَى مَقْدُورًا رَأَى اِبْرَاهِيمَ لَمْ يَكُنْ يَدْرِي مَنْ هُوَ وَابْنُ مَرْيَمَ لَمْ يَكُنْ يَدْرِي مَنْ هُوَ وَابْنُ مَرْيَمَ لَمْ يَكُنْ يَدْرِي مَنْ هُوَ
 وكرم خویش ایشانرا بخشیده است از ایشان باز نگیرد و رسالت بعد از موت ثابت ماند و خود انبیاء را موت نبود و نزد
 مانند موت بهمانست که یکبار چشیدند بعد از آن روح را بآبادان ایشان اعاد و کنند که اقاوا و شمع شریعت بخل
 نبوت نیست اولیا از خوف عز و خاتمه در دنیا ایمن نیند بعد از موت اگر ایمان یافته اند موسی و ولی الله و سقیا
 از ایشان بعد موت و استمداد از قبور بخصوص ثابت نشده و هر چه دلیل ندارد در جور اعتقاد و عمل نیست و قول
 گویستان و بعضی فقها و مشایخ که آن قائل شده اند صلاحیت تمسک ندارد زیرا که از کتاب سنت است تمام
 رایحه آن توان کرد و مخلفی که بشیخ ادله بطریق اشارت برای اثبات آن میکنند پیش متبع حجت و تابع دلیل
 بجوی نیز در افضل الانبیاء محمد صلی الله علیه و سلم و افضل پیغمبران رسول است لقوله تعالی
 كُنْتُ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ و تشک نیست که خیریت است بحسب کمال ایشان در دین باشد
 و این تابع کمال نبی ایشان است که پیروی او می کنند و استدلال بقوله صلی الله علیه و سلم اناسید ولد
 آدم و لا فخر رواه مسلم من حدیث ابی هریرة ضعیف است زیرا که دلالت نمیکند بر فضل بودن پی صلی الله
 علیه و سلم بر آدم بلکه بر اولاد وی و قاله التفازانی و لیکن دل آدم و بنی آدم در عرف معنی نوع انسان آید پس
 آدم نیز در مقصود حدیث مذکور داخل بود و حدیث آدم و من دون تحت لوائی در مقصود و طبایع هر تر
 و صریح تر است و فضیلت بعد از حضرت ابراهیم رحمت پیغمبر موسی و عیسی قریح را و این پنج تن اولوا الخیر
 و عظم سجدات می صلی الله علیه و سلم قرآن عظیم است که صفات الهی و کلام قدیم او است و باقی است تاقیامت
 و معجزات دیگر ظاهر شدند و گذشتند و هر پیغمبر را معجزه مخصوص بود از یک جنس یاد و جنس و آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم معجزه از هر جنس بود و جمیع کمالات که در انبیای سابق و دلیعت بودند ذات شریف می صلی الله
 علیه و سلم بر زیادت فراهم شده و آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری و اگر قریع سیر و صفات معنی و شامل
 در ضمیمه و اخلاق کریمه می صلی الله علیه و سلم بکنند یقین معلوم شود که وجودش تمام عجاایز است
 هر چه در جهان تر از او دیگر است هر چه کمال تر از او دیگر است عجاایز حسن و الحسن نیست عجاایز
 و با جمیع انبیاء و ملائکه و اولیا با وجودیکه اشرف مخلوقات و مقربان درگاه اند لیکن مثل سایر مخلوقات هیچ علم و قدرت
 ندارند مگر آنچه خدا آنها را علم و قدرت داده و بذات و صفات خدا ایمان دارند چنانچه سایر مسلمانان دارند و در
 ادراک گفته بعضی تصور معترف اند و در ادای حقوق بندگی لشکر توفیق الهی ناطق بندگان خاص الهی را در صفات
 و اوجی شریک استحقاق یا آنها را در عبادت شریک گردانیدن کفر است چنانچه دیگر کفار مثل یهود و انکار انبیاء کافر شدند
 و همچنان انصاری عیسی را پس خدا و مشرکان عرب ملائکه را دختران خدا گفتند و علم غیب با آنها مسلم داشتند
 کافر شدند و انبیاء و ملائکه را در صفات الهی شریک نباید کرد و غیر انبیاء را در صفات انبیاء شریک نباید گردانید
 سوائی انبیاء و ملائکه دیگر را اصحاب اول است اولیا ثابت نیست متابعت مقصود بر انبیاء است انچه خبر صلی الله

علیه السلام خبر از بیان ایمان باید آورد و آنچه در علیات از امور است فرموده بران عمل باید کرد و آنچه از منہیات منع کرده از آن باید
 بوقول و فعل هر کسی که سر سواز قول و فعل غیر مخالفت داشته باشد نزارد باید کرد و الملائكة عباد الله تعالی عباد الملوک
 بامر و فرشتگان بندگان خدا اند عمل میکنند بامر وی سبحانه تعالی لا یستقیقونه بالقول و هم
 یا امیر یا یصلون ۵ و قوله تعالی لا یستقیقون عن عبادته و لا یستخفون عن ۵ و اجسام
 ایشان لطیف نورانی است بهر شکل که خواهند برآیند و حقیقت ایشان همان ارواح مجرد است ابدان نیست
 ایشان حکم باین دارد و جای ایشان آسمان زمین هر جز را از اجزاء عالم است و با آدمی زاد چندین فرشته
 مکیل اند بعضی بر کتابت اعمال و بعض بر محافظت از شیاطین و جن و انس در قرآن مجید فرشتگان را باز و مسا
 اثبات کرده و فرموده ذُو الْجَنَّةِ مَتْنِی وَ تِلْكَ وَرُبَاعُ لاجرم اعتقاد بدان باید کرد و حقیقت مراد
 مفوض بعلم الهی باید داشت و مراد بدو و سه و چهار تعدد است نه حصر و در حدیث آمده که آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم در شب معراج جبریل علیه السلام بر آتش صد بازو دید و بمحمد ملائکه جبریل و میکائیل و عزرائیل و میکائیل و مقرب
 و معظم اند و همچنین حاملان عرش و عظمت اجرام ایشان بحدی است که مسافت میان نرنگه گوش و هر دو دوش
 ایشان دو سست ساله راه است و زیاده کمائی حدیث و هر یکی را جای معلوم است بکم الحکل واحد منهم مقام
 معلوم و آنافرمانی خدا در هیچ کار نمیکند و براه مخالفتش نمی روند بلکه هر چه فرمان رود همان کنند کما قال لا یفعلون
 مَا أَوْهَمُكُمْ وَ یَفْعَلُونَ مَا یَأْمُرُونَ ۵ و ابلیس که بیغمانی کرد و حقیقت جنی بود نه فرشته و نیز بعض فرشته
 و جن و خلقت نزدیک یکدیگر اند چنانکه آن نوری دارد و دو خانی اگر دو خان برود همان نور مانند لایق صفون بدو کون
 و لا انقطة وصف کرده میشوند بحدی و زنی و ایشان را اولاد و تناسل نبود و محتاج نیستند باکل و شراب و مانند
 وحی و برادرانندگان عرش اند و هر کمالی که لائق بحال ایشان است بالفعل حاصل دارند در ایشان شوق و تحصیل کمال
 و اخراج از قوت بغل نبود و این معنی است آنرا که گویند در ملائکه عشق نبوده آنکه محبت مولی و معرفت مبدء آنهاست
 و عدم وصف بزرگی و مردی بنا بر عدم ورود و نقل است بدان و عدم دلالت عقل بران نسبت پرستان که ایشان را
 دختران خدا گویند محال باطل است و افراتر شان ایشان کریمه که یَتَخَذْنَ صَاحِبَةً ۵ و لا و لا و قوله تعالی
 لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ ۵ راد اعتقاد ایشان است و مارت و مارت اصح آنست که دو فرشته اند هیچ کفر و کبر
 از ایشان صادر نشده و تغذیب ایشان بر وجه محتایه است چنانکه انبیاء را بر زلت و سهو عتاب میکنند و الله تعالی
 کتب انزلها علی انبیاءه و بین فیها الامم و طهیه و وعده و وعیده و او تعالی بکتابهاست
 که فرود آورده است آنها را بر غیر بران خود و بیان کرده است دران امر و نهی و وعده و وعید خود را و همه کلام بصفته
 قدیم است و واحد است و تعدد و تفاوت در نظم و مقوم و مجموع است و باین اعتبار فضل کتب قرآن کریم است که زبده
 و خلاصه جمیع کتب سماوی است و بر فضل رسل نازل شده و اعجاز نظم خاصه اوست که در کتبهای دیگر نبوده و تمسک
 بدان در عقیده و عمل ظاهر و باطن فرض عین است و مخالفت او کفر صریح و ضلالت و اضمح بعد توریست است که بر وجه

علیه السلام فرموده همه انبیای نبی اسرائیل تابع آن کتاب اند و شماست و عظمتی بهیچ بود که حفظ آن جز از
 پیغمبران گیرید میسر نیست بعد از آنکه است که بر عیسی علیه السلام نازل شده است پس نور که بر او و علیه السلام نازل شد
 و همین کتب بعد از آنکه الهی و بیان احکام شرعی مشحون اند بر احوال و رسالت و صفات می عملی اند علیه السلام و احصای
 و است می و این که هر یک از اینها در بیان مسوخی شده و تکرار و تکرار است که بت و بعضی احکام آنرا بر کران گردیده و به کتب
 ابراهیم حق است بهر کتبهای خدا را بیان آید و لیکن بعد کتابها بطریق نباید داشت که عدد آنها از دلیلی قطعی
 ثابت نیست و تمام کتب الهی ازین حیثیت که کلام حق اند برابر اند اگر چه بوجه دیگر بعضی قبل از نماز بعضی و اسما و
 قوی حقیقیه و اسما می و او تعالی توفیقی است یعنی موقوف است بر سماع و نقل از شرع پس در اجزای نامی که بر لسان
 شرع خود را بدان خوانده نتوان خواند و از پیش خود نامی نتوان نهاد اگر چه عقل و ساحت اطلاقش بر وی تعالی حکم کن
 و در معنی یکی بود مثلا او را شافی گویند و طبیب و جواد خوانند نه سخی و عالم گویند نه عاقل و منع از تسمیه است نه از
 توصیف چه تعریف صرف است که جزو الی را نرسد و سخن در اسما می است که ما خود از صفات و افعال و الادرا و اسما
 اعلام که در هر لغتی و شریع اند سخن نیست الا آنچه مخصوص بزبان کافران باشد نباید خواند و در حدیث آمده که او را بهجا
 نود و نه نام است هر که آنرا احصی کند در بهشت در آید و در روایت ترمذی شرح این نامها آمده امام فروع نیست و روا
 ضعیف است و الحاد در اسما می و او تعالی کفر است و اسما و او را غیر او نتوان گفت چنانکه معتزله و خوارج گویند بلکه اسما

او همین است و المعراج رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الیقظة بشخصه الی السماء ثم الی
 ما شاء الله تعالی من العلی حق و معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بیداری با جسد خود بسوی آسمان
 به ستر بسوی آنچه خدا خواهد از علو حق ثابت است نیز مشهور تا آنکه سکرش مبتلع باشد و انکار و ادعای امتحان
 یعنی بر وصول فلاسف است و نه خرق و التیام بر آسمانها جائز است و اجسام متماثل اندا آنچه بر یکی ارد است
 بر همه روا باشد و او تعالی قادر است بر همه ممکنات و اکثر ابل علم بر آنند که معراج در ماه ربیع اول سال دوازدهم
 از نبوت بود و گویند پیش از هجرت یک سال و پنج ماه بود و در شوال سال دوازدهم و تقوولی در شب سبت و هفتجرب
 یا ربیع الاول و تقوولی در هفتم بهم رمضان سال دوازدهم و نیز بعضی بعد از شب پنج سال شب و شنبه اقامه
 و هر کف امتحان ایمان در تصدیق قضیه معراج است که در ساعت لطیف در بیداری بحدی شریف از ملا حفظه
 تأیید المقدس نفس کتاب از آسمان و از یکی بالای دیگری تا آسمان به غم و از آنجا بهشت بلکه تا عرش بلکه و الا
 آن تا آسمان که خدای تعالی است و معلوم است با آن خصوصیات و احوال که در صحاح احادیث آمده و تشریف برد و در دو موافقت
 و اسرار آن سجدی حرام آن سجدی قضی است منطوق قرآن کریم و از ارض تا سما مشهور است و از سما تا جنت یا عرش
 و بالای آن احاد است ایمان است که معجز شنیدن این خبر حقیقت آن رسول نشیند و تردد و خلجان ابدان را ندانند
 و اگر نادر نکات است و دریافت آن مرتبه اطلاع بخشد آن خود باب گیر است در عالم ایمان و تسلیم که فرصت تصور
 و تأمل باشد اینجا سخن شنیدن ایمان آوردن تو اوست البکر بر تصدیق از آن و لقب شد که تصدیق قضیه معراج

درهم لعن الخلف وفضل ورافت عیسوی و کریم محلی کتبه الطیبات و بحکم حکیم الخبایث هم اشارت
 بدست و توسط شریعت است و حقیقت حال بکفایت با خبر است بنی سیر و شامل و معرفت خصائل نبویه و وضع شرائع
 و احکام وی صلی الله علیه و سلم ظاهر میگردد و اصحابه بخیار الاله و یاران او بهتر و مهتر باقی هستند و آنچه
 آیات و امارت و اخبار و آثار در حق فضل ایشان آمده که بنظر دران چشم گردیده میشود که ایشان فضل از اکثر سائر
 امت اند و ثواب اجر چنانکه فرمود اگر یکی از شما بر آب برده و آن طلا در راه خدا انفاق کند به نیم پایش چه یکی از ایشان چه
 نرسد و حدیث خیر القرون فرنی شمال الذین یلقونهم شمال الذین یلقونهم نیز دلیل بر این معاست و جبرین
 و لائل دیگر است و خود که امیر لیل و اضحی تر ازین خواهد بود که بی واسطه جلال مصطفوی را دیده اند و با حضرت صحبت
 و پیشینی داشته و قرآن سینه را از زبان می شنیده و بلا واسطه با روحی الهی مخاطب گشته و جان و مال و اولاد
 و اخلا را بیدار رخ در راه او باخته و حقیقت آنچه بیک نظر جلال وی دیدیم و می دریم و او شستن و عرفی از زبان
 او گوش کردن حاصل شونده العمر دیگران این اجلوات و اربعینات دست بهم ندهند و نزد محققین فضیلت ایشان بر سائر
 امت از جهت بر فضیلت نیست بدلیل قوله صلی الله علیه و سلم مثل امتی مثل المطول لا ینکح اولاه خیر
 ام آخره رواه الترمذی و نیز فرمود انتم اصحابی و اخوانی الذین یا ترون بعد بلکه حبش الجحیم است
 و بقال ابن عبد البر و کفایت که در قرون فاتمه مذکور کسی بوده که بالاتفاق منافق یا فاسق است چنانکه حجاج
 و نیز در مختار و دیگر کوفه کان قریش پس حق آنست که چهار قرن اول فضل است از چهار قرن ثانی که در این
 باب احادیث دیگر نیز هست و الیه ذهب الشاهد ولی الله الحمد شالده لوی و آمل حدیث کثر الله تعالی سوا هم
 و رفع عداوتهم فضل علمای است اند با اعتبار صحبت معنوی با رسول اشیا اهل ملت اند صحابه رسول در معرفت
 احوال جزئی و کلی وی صلی الله علیه و سلم و کار و صلوة و سلام بروی علیه الصلوة و السلام و انهماک در فعال
 بحديثی و بحث در صحبت و تم آن و مراد بآنکه منصوره ایشان اند که تا قیام ساعت بر لول الف بنی آدم در انهار حق
 و اثبات آن و عمل بر آن و تمسک بدان مخالف چه مانند گردی از اعدا بر دامن حال ایشان نه نشیند و کرامت
 الا ولیا حق و کرامت او لیا حق است ولی عبارت است از شخصی که بر مزید معرفت و تعالی و صفات و
 احسان و ایمان خود و بمو اطمینان طاعات و اجتناب از معاصی و اعراض از انماک در لذات و شهوات مباحه
 موصوف باشد و کرامت او ظهور از خارق عادت غیر متعارف بر دعوی نبوت است پس هر چه مقرون با ایمان و عمل صالح
 است در راج است غیر چه مقول بدعوی نبوت باشد مجزه است و دلیل حقیقت کرامت ظهور آن از مریم علیها السلام
 و صاحب نمایان است انص کتاب هم از صحابه و من بعد هم تواتر و روی شده که کثرتش ممکن نیست خصوصاً از شریک
 اگر چه تفاصیلش آحاد بود و بقیه نبوت و قیام آن حاجت با ثبات جواز نیست و سحر و طلسمات و شعبه خارق با وجود
 زیرا که هر خلقت آفات و مباحث است اسباب باشد و در کرامت اگر ام و تعالی است هر بندگان خود را که هر کرا میخواند
 بر حمت خود خاص میکند و اولیاد را ظاهر بر امان و غیره از امور مباحات از سائر مردم ممتاز نمیشد بلکه در بعضی اصناف

امه مخوسا از اهل قرآن و اهل جهاد و سیف و تجار و صنایع و زراعت و تجارت یافته میشوند اگر مجتمع و فاجرو فاسق نبینند
و هر که از این انواع متقی تر از خدا باشد بزرگتر بود نزد او و چون دو کس در تقوی برابر باشند نزد خدا در درجه هم مساوی هستند
و آنچه واجب بر اولیا است اهتمام کتاب سنت است و در ایشان محضو حی نیست که او را یا غیر او را اتباع خواطر
و هوا حس و الهامات و مکشوفات خود جائز باشد بدون اعتبار کتاب و سنت و خود این مسئله متفق علیاً اولیا است
در هر دران خلاف کرده وی از اولیا نیست شیخ الاسلام احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام بن تیمیة رحمه الله تعالی
را درین باب کتاب فی نفیس عزیز است مسمی بکتاب الفرقان بین اولیا الرحمن و اولیا الشیطان تفصیل تمام از انجا باید

نقظ صحر الکرامة علی طریق نقض العادة للوالی کقطع المسافة البعيدة فی المدة القليلة
پس نمایان میشود که است بر طریق تنگستن عادت بخوبی بریدن راه دور و دراز در مدت کمتر چنانکه آصف بن برخیا صاحب

سلیمان علیه السلام عرش باقیس اقبل گشتن چشم با وجود بُعد مسافت حاضر آورد و وظیفی الطعام و الشراب

و اللباس عند الحاجة و ظاهر شدن آب و دانه و جامه نزد حاجت چنانکه در حق مریم علیها السلام اتفاق افتاد
قال تعالی کلمنا دخل علیها زکریا الخراب و وجد عندها رزقاً قال یا مریم انی لک هذا

فالت هو من عند الله و المشی علی الماء و رفتن بر آب چنانکه از بسیار اولیا منقول است و الطیرا
فی الهواء و پریدن در هوا چنانکه از جعفر بن ابی طالب و لقمان شری و غیر هم مروی است و طیران جعفر را نزد فی حاتم

روایت کرده و در اسنادش ضعف است و آنرا شاهد است از حدیث علی بن ابی طالب و سعد بن طغان و سبیل الله

صلی الله علیه و سلم قال رأیت جعفر بن علی طالب یطیوم مع الملائكة و اخرج الطبرانی باسناد و

بمعناه و لیکن این بریدن او در جنت بود بعد موت بشهادة پس شمر در آن از کرامات دنیا که محل نزاع است صحیح باشد

و کلام الحجاد و الجماء و سخن کردن جهاد و بی زبان چنانکه مروی است که پیش سلمان فارسی و ابی الدرداء کاسه

طعام تسبیح کرد از خربه البیرقی و ابو نعیم فی دلائل النبوة عن قیس و کلام عجا مثل حکم کلب است با اصحاب کوف

و چنانکه در حدیث آمده که مروی بر گاوی بار کرده می برو گا و با وی گفت من برای این کار آفریده نشده ام بلکه برای

کشتکاری مخلوق شده مرم گفتند سبحان الله گا و سخن میکنند آنحضرت فرمود است بطل رواه الشیخان بن

حدیث ابی هریره و اندفاع المتوجه من البلاء و کفاية المهضم عن الاعداء و غیر ذلك من

الاشیاء و دور ساختن بلا و رواننده و کفایت مشکل از دست دشمنان و جز آن از چیزها مثل دیدن

حضرت عمر و وی بر منبر بود و در مدینه حدیث خود را در بلده نهادند و گفتن امیر لشکر را یا ساریة الجبل الجبل برای تحذیر

از و رای جبل تا دشمن بگریزند و هم ساری صوت او را بشنیدند با وجود بُعد مسافت از حدیث ابی یعلی و ابی نعیم

فی الدلائل و چنانکه خالد بن ولید و ضرر زکریا و نیل خطاف و روق روان شد از خربا ابو الشیخ و ابن حبان کتاب العظمیة بسند

ذیه هم و معتدل کار است گفتند دلیل آنکه اگر خوارق غادات از اولیا ظاهر شود بمعجزه نبی مشتمل بر دو نوعی از غیر عجب
ممتاز شود و باین وجه بیان گوید و یکنون ذلک و می باشد این ظهور خوارق غادات از علی که یکی از امتیازات

معجزة للرسول الذي ظهرت هذه الكرامة لو احده من امته لانه يطهر بها انه ولي ولن
يكون وليا الا ان يكون محققا في ديانته مخبر بالحق سويك اين كرامت كي از امت او نمانده تا روشن گردد و هي كرامت
ولي نباشد تا آنكه محقق بود در ديانته و اقرار زباني دل بر سالت رسول با الحاحت مقبول او در
اوام و لواهي اوست تا آنكه اگر اين لي ادعای استقلال و عدم متابعت نبی برای خود کند ولي نباشد تا آنكه
كرامت بر دست او ظاهر نگردد و غير شك خرق عادات نسبت بنبي مخبره است و نسبت بولي كرامت زير كرامت خود
نبوت خالي است و افضل البشر بعد نبينا صلي الله عليه و آله و سلم و بهترين مردم بلكه اوليا بعد
پيغمبر بلكه سائر انبيا چهار باره و فضائل و مناقب و محامد و سوابق و آثار ایشان در اسلام حیدران است كه
مهیچ كرامت از اصحاب با ایشان در آنجا شركت نیست چنانكه بنظر در احادیث آثار مزبور در كتب صحاح و مستطابك
ابو بكر الصديق كی ابو بكر صدیق است رضی الله عنه كمال خليفه اوست صلي الله عليه و آله و سلم و تصديق بود
و معراج وی بی توقف متروك در دو نام مخبر سطور هم صدیق است از او تعالی اسید و ارم كرامت ز بر كرامت این اسم مخبر و مقام
و در آخرین است زبان حق و صدق یایم و هر چه گویم و نگویم راست و درست باشد و هر عمل الفاروق پیغمبر
صدیق عمر فاروق است كه در دنیا و خصوصیات میان حق و باطل تفریق كرده عثمان ذوالنورین هم خليفه عمر
عثمان است كه شومر و دو دختر رسول خدا است اول قید در حباله كساح او آمد و بعد وفاتش ام كلثوم را كساح كرد و چون
وی هم مرد و آنحضرت فرمود اگر دختر سوم دوشمی بزنی تو میادوی اخرا الطبرانی فی الكبیر من حدیث جعفر بن مالك
از نجابندی النورین ملقب شد ثمرة علی المرتضى است خليفه چهارم علی مرتضى است كه خلافت اصحاب این عم و داماد
رسول خدا و پدر حسن و حسین است رضی الله عنهم سلف است و ائمه ایشان بر همین عقیده هكذشته اند و ظاهر است
كه اگر دلیل برین نمی یافتند حكم بدان نمیكردند گفتار آنی گفته و ما دلائل ما بنیدین استعارض یا فتم و این سلف متعلق
چیزی از اعمال ندیدیم كه توقف در آن محال اجابات باشد و سلف در تفصیل عثمان توقف داشتند و علامت
و جماعت تفصیل شصتین و محبت فتنین برقرار نمودند و انصاف آنست كه اگر مراد با فضیلت كثر ثواب است توقف را
و هي هست و اگر مراد كثر فضائل است پس و هي نیست انتهی گفته اند درین حرف ابوی از رفض است و لكن این
ضمیم نیست شاه ولی الله محدث دوازدهم و عقیده خود گفته مراد با فضیلت از جمیع وجوه نیست تا نسب و شجاعت
و قوه و علم و امثال آنرا نیز شامل شد بلكه بمعنی عظمت نفع در اسلام است و ابو بكر و عمر امیر و وزیر وی صلي الله
و آله و سلم انما اعتبارهم بالله در اشاعت حق انتهی و خلافتهم علی هذا الترتیب و خلافت و نیابت
ایشان از رسول در اقامت دین بروحی كه كافه امام را اتباع آن واجب باشد نیز برین ترتیب است یعنی خليفه بعد
رسول صلي الله عليه و سلم ابو بكر است پستتر عمر پستتر عثمان پستتر علی و خلافت صدیق نزد بعضی منصوص و حدیث صحیح
و نزد جمیع باجماع صحاح و تقریر ایشان بعد مشاورت و مشاورعت بر خلافت وی و علی مرتضى هم بعد توقفی كه از
وجود آمده علی رؤس الاشهاد و بیعت بر بیعت او و اگر خلافت حق نمی بود صحابه بران اتفاق نمیكردند و علی بن ابی طالب

باوی چنانکه با معاویه کرد بلکه بخت پیش می آمد اگر رضی همراه می داشت چنانکه شیعه گمان از خود و در حق حجت
 اتفاق بر عاقل و ترک عمل بر رضی دارد متصور نیست و خلافت عمر کتاب عمداً بگویند منع شد و صحابه بر آن
 اتفاق کردند و چون عمر شهادت یافت خلافت را شوروی در میان شش کس بگذاشت عثمان بن عفان و علی و عبد الرحمن
 بن عوف و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص پنج کس از ایشان تفویض امر باین عوف نمودند و رضا حکم او دادند
 و عمر عثمان را اختیار کرد و بجهت صحابه با وی بیعت نمود پس همگنان بیعت کردند و منقاد او امر او شدند و جمع
 و اعیاد با وی گذاروند و این نیز اجماع است و چون می شنید شد امر خلافت همچنان بگذاشت و هیچکس را نتوانست
 کتابها جریب انضام اجماع بر علی رضی آورند و از وی قبول خلافت خواستند و بیعت نمودند بجهت آنکه اصل
 اهل زمان خود و اهل تر ایشان بخلافت بودند و هر چه از مخالفات و محاربات واقع شد از راه نزاع در خلافت نبود بلکه
 نقدی از طرف معاویه شد و جنگ داخلی از حیث و فتنانیت نبوده و اینکه گویند خطای اجتهادی بود پسین خاطر
 انصاف پسندان نیست در مالابنه گفته هر که با علی سنازعت کرده محطی است و لکن سبوی ظن با صحابه نباید کرد و شایسته
 ایشان بر اجماع حسن فرود باید آورد و هر یکی از آنها دوست باید داشت عقیده اهل حق این است انتهی بمعنه
 و اختلاف شیعه و سنی درین سکه ادعای هر یک فراق و رد و رضی او درباره امامت ایراد اصوله واجب به از جانبین
 و موطولات مذکور است مثل از نه انخفا عن خلافة الخلفاء و تحفه اثنا عشر شه و سیف مسلول و شیخ عبدالحق هم قدی
 کلام در آن در تکمیل الامایان کرده و یک و جزو نوشته پس بدان رجوع باید کرد و الخلافه ثلاثون سنة و خلافت
 سنی تسال است لقوله صلی الله علیه و سلم الخلافه بعدی ثلاثون سنة ثم یكون ملكا عضواً
 رواه ابو داود و الترمذی و حسنه و النسائی و الحاکم من سفینه و ابو خلافت ابوبکر دو سال و خلافت عمر ده سال و خلافت
 عثمان دو و آرد سال و خلافت علی شش سال ثم بعد ها ملک و اماره پست بعد سنی سال پادشاهی
 و امارت است نه خلافت لقوله صلی الله علیه و سلم ثم یكون ملكا عضواً و شهادت علی بر سر سال سیم
 از وفات رسول خدا صلی الله علیه و سلم بوده پس معاویه و آنکه بعد اوست خلفا نباشند بلکه ملوک امر او بودند و خود
 معاویه گفته من اول ملوک اسلام و برین است اتفاق تمامه اهل علم قال ابن الهمام و تحقیق آنست که شش ماه
 از سنی سال باقی بود که حسن بن علی آنرا تمام کرد و تمامی خلافت بموت وی شد و آنکه امرای عباسیه را خلفا گویند
 باعتبار ظاهر و بجزاز است و بر وجوب نصب امام اجماع اهل اسلام است و خلافت در آن است که بر خدا واجب است
 یا بر خلق و بلیل سمعی است یا عقلی و مختار آنست که واجب بر خلق است بمعنا لا عقلاً لقوله صلی الله علیه و سلم
 من مات ولم یعرف امام زمانه فله قدامت میتة جاهلیة رواه مسلم من حدیث ابن عمر بلفظ
 من مات بغیر امام و نیز است نصب امام از زعمات داشته تا آنکه آنرا تقدیم بر وفات رسول کریم صلی الله علیه و سلم
 نموده و بسیار واجبات شرعی است که موقوف بر دست و امر او بگردن جاهلیت آنست که با وجود امام و سنت بیعت
 با مذهب و متابعت او نکنند و اگر زمانه آید که امامی در آن موجود نباشد و نصب امام صورت نه بندد امید آنست که از این

و عید نباشد و اسد اعلم و المسلمون لا بد لهم من امام یقوم بتنفيذ احکامه و اقامه حدودهم
 و سد نفورهم و تجمیع نجیوشهم و اخذ حد قائلهم و قهر المتقلبة و المتلصفة و قطع الطریق
 و اقامة الجمع و الاعیاد و قطع المنازعات الواقعة بین العباد و قبول الشهادات القائمة
 حل الحقوق و تزویج الصغار و الصفاة الذریع لا اولیاء لهم و قسمه الغنائم و سلمان الله المکرر است
 از امامی که قائم و استاد شو و جاری کردن احکام و برپا کردن حدود جنایات و بند بنویس سرحدات از سر متشکرات
 و گرفتن صدقه و زکوة مای اموال و مقهور ساختن چیره دستان و بگزاران غلبه یابندگان و بر سر زمان قائم نمودن
 تجمعها و عیدها و بریدن نزاعهای و اقد در میان بنندگان و پذیرفتن گواهیهای مای قائم حقوق و برپا دادن
 و خزان سپهران خور و سال که ولی ندارند و شمت نمودن با اهلای غنیمت و جز آن از کار و بارهای که احادیث
 مستولی آن نمی تواند شد و اگر تکلیف می شوکت در بر ناحیه از آن جهت روان شد که موی بجا صامت و منازعات رشت
 با خلال امر دین دنیا است چنانکه در بر نه مانده و دیگر از منظر اهل الملک مشاهده می افتد پس نصب کسی که او را بر
 عامر باشد واجب آمدند یعنی آن یکی که امام ظاهر است باید که امام ظاهر باشد تا هر کار و بار بوسی
 رجوع کنند و وی جمیع است و رعیت قیام نماید و غرضی که از نصب امام است حاصل شود و لا یحقق فی نه پنهان
 از چشم مردم بخوف و شمنان استیلا از الظالمان و لا ممتظرا و نه انتظار برود و شد و خروج او را از مصالح زمان
 و انقطاع مراد شر و فساد و طغیان و انحلال نظام اهل علم و عباد و عدوان نگران شوند چنانکه شیعه زعم کرده اند
 خصوصاً امامیه که امام حق بعد رسول خدا صلی الله علیه و سلم علی مرتضی است پسر حسن بعد جعفرین آمده
 زین العابدین سپس فرزند وی محمد باقر پسر ابن ابی جعفر صادق ثم ابنه موسی کاظم بعد پسرش علی حسا
 سپس ابن وی محمد تقی بعد پسرش علی نقی بعد حسن عسکری سپس فرزندان و محمد مهدی قائم منتظر و گویند که وی
 از خوف دشمنان محنتی گشته و نزدیک است که ظاهر شود و دنیا را از عدل و داد بگردانند چنانکه از جور و ستم برگردانند
 و طول عمر و استیلا و ایام حیات او متعین نیست مثل عیسی و خضر و غیره و لیکن ائمه و امام و مهدی او در عدم صلی
 اغراض مطایبه از وجود او بر است و خوف از اعدا موجب اختفای او اند شد خصوصاً بر وجهی که جز نام نشانی
 از وی نتوان یافت غایب الامر آنکه موجب افتخار دعوی امام است بود چنانکه آیای می رضی الله عنهم در مقام ظاهر بودند
 و دعوی امامت نمیکردند و نیز احتیاج مردم با امام در زمان فساد و اختلاف و استیلا و ظلم سخت تر و انقیاد و بر
 او سهل تر است نسبت بزمان صلاح و یقین من قولیش و لا یجوز من غیرهم و امام از قریش است
 و از غیر ایشان جاگزین نیست لقوله صلی الله علیه و سلم الا من من قریش رواه احمد بن حنبل و ابی هریره و
 فی سند من حدیث انس و قد افردت الیف السیوطی و ابن حدیث اگر چه احادیث و لیکن چون ابو بکر صدیق بدان
 با انصاف رجعت گرفته و یحیی صواب روایت نموده و احدی از آنها انکار نکرده و مجمع علیه شدند و نیست مخالف در
 گنج ارج و بعض معتزله را مراد آنست که خلق اگر نصب امام کنند از قریش تجزیه کنند نه از غیر قریش و اگر کسی از خود بخواهد

غلبه کند و ملک ستاند هر چند برایش نبود اطاعت او نیز واجب شود و خروج بروی روانید و امام که گفته بود از و
 بود و میاید و لا یمتصن بنی هاشم و اولاد علی رضی الله عنهم و مختص نیست بودن امام از بنی هاشم
 و اولاد علی زیرا که خلافت ابوبکر و عمر و عثمان با دله شرعی ثابت شده و ایشان بنی هاشم نبودند اگر چه قریب هستند
 چه قریب نام اولاد نصر بن کنانه است و هاشم جد رسول خداست صلی الله علیه و سلم پدر عبدالمطلب و علویه
 و عباس بنی هاشم اند زیرا که عباس ابوطالب هر دو پسر عبدالمطلب اند و مع ذلک اگر امامی از بنی هاشم
 یا اولاد علی بهر گاه ضرورت متصف بصفات امامت میسر آید نور علی نور باشد زیرا که اشتراط دیگر است
 و جواز اولویت دیگر و لا یشترط فی الامام ان یکون معصوما و شرط نیست در امام آنکه معصوم
 باشد زیرا که ابوبکر امام بود بلیل حال آنکه بالقطع معصوم نبود و نیز اشتراط محتاج دلیل است و عدم اشتراط
 عدم دلیل اشتراط کافی است و حقیقت عصمت است که اول تعالی در بنده گناه پیدا نکند با وجود بقا قدرت
 و اختیار و لا ان یکون افضل من اهل زمانه و نه این شرط است که افضل اهل زمان خود باشد زیرا که
 مساوی و فضیلت بلکه مفضول اقل در علم و عمل گاهی اعرف می باشد بصالح امامت و مقاصد می قادر تر
 می بود بر قیام بمواجب آن خصوصاً در آنوقت که نصب مفضول ارفع برای شهر و البعد از آثار فتنه بود و لهذا
 عمر رضی الله عنه با آنکه بعضی از بعض فضل میدادند خلافت را در شهری گذاشت و بشرط آن یکون
 من اهل الکلیة المطلقة الکاملة آری این شرط است که از اهل ولایت مطلق کامل باشد یعنی
 مسلمان از او دشمنی بر نبیند بالغ بود زیرا که اول تعالی کافران ابرسلانان را بی نکر دانیده و بنده مشغول
 بخدایت مولی است و در چشم مردم حقیر می نماید و زنان ناقص عقل و دین اند و کودکان و دیوانه از تدبیر امور و
 در مصالح جمهور قاصر و عاجز اند ساسا سیاست کننده باشد یعنی مالک تصرف در امور مسلمین بقوت
 رای و رویت و معونت باس و شوکت و آدرا توانا بود و بعلم و عدالت و کفایت و شجاعت خود و علم
 تنفیذ الاحکام و حفظ حدود و دارالاسلام و انصاف المظلوم من الظالم بر جاری کردن
 احکام و نگاه داشتن سرحد های خانه و ملک اسلام و انصاف ستانیدن مظلوم از ظالم زیرا که اخلال دین
 امور عمل در غرض از نصب امام است و لا یمغزل الامام بالفسق و مغزول نمیشود امام بخروج از
 طاعت خدا و الهی یا بهر گاه در بنندگان خدا زیرا که فسق و جور بعد خلفا را شدین در امیه و امیر اشاع
 شد و سلف انقیاد او امرشان میکرد و ذوی جمیع واعیاد باذن ایشان قایم میداشتند و خروج بر ایشان نمیداشتند
 و عصمت شرط امامت در ابتدا نیست پس در بقا بالاولی شرط نباشد و نیز شافعی امام مفسق و جور مغزول میشود
 و همچنین بر قاضی و امیر و اصل دین سلب آنست که فاسق نرو شافعی از اهل ولایت نیست زیرا که چون
 نظر بنفس خود میکند بحال دیگری چه خواهد پرداخت قاضی خان گفته قاضی چون نبوت گیر و قضای او در آن امر
 نافذ نگردد و اگر خود عهد و تضار بر نبوت ستاند مرت قاضی نشود و قضای او نافذ نبود و بحیثی الصلوة

خلف کل برو فاجرو جائز است نماز گذاردن پس بر نیک و بد زیرا که جماعت از منکر است و القدر
 تا که که آنحضرت را در التزم جماعت و اجتماع و ایستاد بود در جای دیگر نبود پس مقید باینست متقی و متقی
 آری اگر مردی صالح برای امامت میسر آید بهتر و الا هر که باشد نماز جماعت باید گذارد بشرطیکه فسق و بی غیر کفر نکند
 و علم با حکام و ارکان نماز و قدر بایچه زی الصلوة از قرآن یاد داشته باشد و در حدیث آمده صلوا خلف
 کل برو فاجرو واه الطیرانی فی الکبیر من حدیث ابن عمر بلفظ صلوا خلف من قال لا اله الا الله وروی
 عن ابی هريرة بلفظ صلوا خلف کل برو فاجرو و صلوا علی کل برو فاجرو و اوسع کل برو فاجرو ذکره است
 فی الجامع الصغیر و اهل علم همیشه درین مساق و اهل جماد و مع بغیر انکار نماز میگذارند و هر که از سلف منع نماز
 پس مبتدع نقل کرده محمول بر کراهت است زیرا که در کراهت صلوة خلف فاسق و مبتدع کلام نیست و معتبر
 با آنکه فاسق را مومن بگویند نماز در پس وی جائز دارند زیرا که شرط امامت نزد ایشان عدم کفر است و وجود ایمان
 بمنشی تصدیق و اقرار و اعمال حیثا و یصلی علی کل برو فاجرو و نماز گذاردن بر سیر نیک بد اگر بر ایمان مرد است
 با جماع و لقول صلی الله علیه و سلم لا تدعوا الصلوة علی من مات من اهل القبلة ذکره التفتازانی
 ولیکن سندش و ابی است طبرانی آنرا در کبیر از حدیث ابن عمر آورده بلفظ صلوا علی من قال لا اله الا الله و لیکن
 از حدیث ابی هریره باین لفظ روایت کرده صلوا علی کل برو فاجرو و ایراد امثال این مسائل با آنکه از فروغ فقه
 در اصول کلام برای قصد تمیز اهل سنت از معتزله و شیعه و فلاسفه و ملاحده و جز ایشان از این بیخ و با سواد
 و تکلف عن ذکر الصحابة الا بالخیر و باز میانیم از ذکر باران آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بر نیکی روشن
 ستیان آنست که صحابه رسول را جز بخیر یاد نکنند و لعن و سب و شتم و اعتراض و انکار بر ایشان نمایند و با
 ایشان براه سواد ب نروند برای نگا بدشت نسبت و حق صحبت و می صلی الله علیه و سلم و فضائل و مناقب ایشان
 و آیات و احادیث غمو و خصوصاً بسیار آمده قال تعالی مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا سَلَامٌ عَلٰی
 عَلٰی الْكَافِرِ وَ رَحْمَةً لِّمَنْ هُمْ اَلَا یَوْمَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ فَرَمَد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 لا تستقوا الصحابی فلو ان احدکم انفق مثل احد ذهنا ما بلغ مد احد هم ولا یضعه اخر مسلم
 من حدیث ابی سعید الخدری و فرمود الله الله فی الصحابی لا تتخذوهم غصاة من بعد من احبهم فحبی احبهم
 و من ابغضهم فببغضه و من اذاهم فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و من اذی الله
 ففیو شاک ان یاخذ به اخرجه الترمذی من حدیث عبد الله بن مغفل و در مناقب هر یکی از خلفاء اربعه حسن
 و حسین و غیر ایشان را که بر صحابه احادیث صحیح و وارد شده که در کتب صحاح و سنن مرقوم است و منازعات و محاربات
 و مشاجرات و مخالفات و تقصیر و حفظ حقوق اهل بیت نبوی و رعایت آداب با ایشان که در میان ایشان
 واقع شده اند احوال و تاویلات صحیح است و بر تقدیر تسلیم است و فرض ثبوت نیز از ان اغماض باید ورزید و گفته
 تا گفته شنیده و شنیده با و انکاشت به صحبت ایشان با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یقینی است و لقول دیگر

ظنی و ظن با یحییٰ معارض نکرد و یقینین ظن بر نشو و غرض که سرحد در اسلام تا معاویه و عمرو بن العاص و غیره
 بر شجره امثال ایشان است هر که با اتباع اهل سنت و جماعت رود زبان از سب لعن ایشان بر بندد و اگر برضو
 بعض امور که موخان و ارباب سیر نقل میکنند و شستی در باطن کدورتی در خاطر و آید تا هم سلامت در اعراض
 و کسان است و غرضه صفین یکی را از جانب معاویه اسیر کرده پیش حضرت امیر آوردند از حاضران شخصی بروی
 تیر کرد و گفت ای مسلمان خوب بودی که آخر حال او چنین شد علی رضی فرمود چه میگوئی که وی از نور مسلمان است
 و آنچه سب لعن در ایشان اگر مخالف دلیل قطعی است کفر است چنانکه قذوف عایشه بزمانه طهارت ذیل از این
 تحت بمضمون قرآنی ثابت شده و الابدعت و فسق است از سلف مجتهدین و علما صالحین جواز لعن بر معاویه
 رضی الله عنه و احزاب او منقول نیست نهایت کار ایشان نبی و خروج بر امام برحق و خلیفه طلق علی مرتضی است
 چنانکه حدیث عمار بن یاسر بدان اشارت میکند و هیچ عمار تقوله الفقه الباغیة یدعوهم الى الجنة
 و یدعوا الى النار اخبرنا البخاری و له الفاظ اخری و این حدیث بعد شهرت و قوت بر رسیده و این موجب کفر و لعن نیست
 و سهل عادت و شیمه سنن ترک دشنام و بدگوئی است که المؤمنین لیس بدعان و لعنت بر شخصی بخصوص اگر چه
 کافر بود جائز نیست چه دانند که انجام کار او سعادت و ایمان باشد مگر آنکه بمقتضی معلوم شود که موت او بر کفر و شقاوت
 بوده تا آنکه بعضی در لعنت بر مرتضی نیز توقف کنند و همچنین در باره حجاج و گویند که آنحضرت از لعن مصلیان
 و اهل قبله نهی کرده و این معنی در چند احادیث وارد شده و لعن آنحضرت بر بعض اهل قبله از آن جهت است که آنچه بر
 از احوال نامعلوم بود و غیر او را معلوم نیست و بعضی بر او غلو و افراط در شان نبی روند و گویند از امارت او با اتفاق
 مسلمانان شد و طاعت می بر امام حسین رضی الله عنه واجب بود و بخدا پناه از منقول و اعتقاد که وی با وجود
 امام حسین امام و امیر نشود و اتفاق مسلمانان کجا است جمعی از صحابه و اولاد ایشان که در زمان آن پدید بودند
 انکارش کردند و از طاعت او بیرون رفتند و بعضی از اهل بدیعت بعد در یافت حال خلع سعیت کردند و آن
 تارک صلوة و شارب خمر و زانی و فاسق و متحل محارم بود و بعضی بروی اطلاق لعن کرده مثل امام احمد امثال ایشان
 و این جوری لعن می از سلف نقل نموده زیرا که وی وقت امر بقتل حسین کافر شد و سبیه قتل می کرد و یا امر بقتل
 بر جواز لعن می اتفاق کرده اند گفتارانی گفته حق آنست که رضای می بقتل حسین است بشمار روی بدان امانت و
 اهل بیت متواتر المعنی است اگر چه تفاصیلش احاد باشد فحش لا تنقفت فی شأنه بل فی ایمانه
 لعنة الله علیه و علی انصاره و اعدائه انتهی و باجماعی منغوض ترین مردم است نزد اکثر مردم
 و کارهای که آن بی سعادت درین است کرده از دست میچسب هرگز نباید بعد قتل امام حسین لشکر بتخریب بدیعت
 منوره فرستاد و بقیه صحابه و تابعین را امر بقتل کرد و با الحاد و حریم که و قتل عبداللہ بن الزبیر پرداخت و بهترین
 حالت با پسندیده از دنیا رفت و دیگر احتمال توبه و رجوع ادعا کجا است و نشهد بالجنة للعشرة الذین بشهرهم
 النبی صلی الله علیه و سلم و گواهی میدهم بهشت برائی کس که بشارت او ایشان از رسول خدا صلی الله علیه و سلم

و فرموده است که در این بخت و عمری که الهی و نعمانی فی الجنة و علی فی الجنة و طلیعة فی الجنة و الزمان
 فی الجنة و عبد الرحمن بن یحیی فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة و ابی سعید
 بن الکواحل فی الجنة و ابی جریج و ابی ذر و ابی سلمی و ابی جریج و ابی سلمی و ابی جریج و ابی سلمی و ابی جریج
 ابی سعید الخدری فی الجنة و ابی سلمی و ابی جریج و ابی سلمی و ابی جریج و ابی سلمی و ابی جریج و ابی سلمی
 اندم سوانق و آثار که ایشان را در اسلام ثابت است دیگر از ان نیست و بهشتی بدین ایشان قطعی است
 این بشارت قطعی مخصوص ایشان نیست بلکه فاطمه و حسن و حسین و علی و عباس و سلمان
 و عقیق و عمار بن یاسر و غیره نیز بمشربند بخت و لیکن شهرت ایشان باین لقب بجهت وقوع بشارت ایشان
 در حدیث واحد در وقت واحد مذکور است و ذکر ایشان در ضمن عقاید باین جهت تمام بشارت ایشان است و در
 برآمدن اهل بدیع و زینب که در میان این کابر تقصیر کنند و برادر اسات ادب و اندیشمندی و ابی سلمی و ابی سلمی
 این بشارت را در کتاب تحقیق الاشارة فی تعیم البشارت تفصیل بیان فرموده و اسامی اهل بشارت را که در کتب
 یافته ذکر نموده و شکی نیست که بشارت حسن و حسین و امثال ایشان نیز قطعی است و بهر شهرت و تواتر رسیده و در
 آمدن فاطمه و سیدة النساء اهل الجنة و ابی سلمی و ابی جریج و ابی سلمی و ابی جریج و ابی سلمی و ابی جریج
 ان الحسن و حسین سید اشباب اهل الجنة و ابی سلمی و ابی جریج و ابی سلمی و ابی جریج و ابی سلمی و ابی جریج
 بمشربین آنست که گویند مومنان از اهل جنّتند و کافران از اهل نار و جبرم و قطع و مخصوص کسی بجنّت یا نار
 نکنند فاهل بدیع و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی
 عزت اسلام و انجا زود و او تعالی ظهور یافته و اعدا درین از صنادید قریش مثل عقبه و شعیبه و ابی جهل و اشباه ایشان
 دران بهر شتافت و پیچیدار فرشته بنصرت مومنان دران و ناز جانب خدا پر و اخته و عشره بمشربین اهل بدیع و ابی سلمی
 مگر عثمان رضی الله عنه که بهر بیماری و قیامت رسول خدا زود و خود بخون در مدینه مطهره و انما آنحضرت و ابی سلمی
 ایشان شمرده و غنیمت داد و مجروح اهل بدیع و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی
 صلی الله علیه و سلم لعل الله قد اطاع علی اهل بدیع و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی
 و فرموده است که لا یدخل النار انشاء الله احد منهم بدیع و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی
 ملا که درین غزوه بدر حاضر شدند و فضل و عزتی دارند و درگاه خداوندی که دیگر از ان نیست فاحمد و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی
 فضیلت اهل غزوه بدر است که در سال چهارم واقع شد و ابتلای و شدت تمام اهل بدیع رسیده و دندان مبارک
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در انجا مجروح شده و دیده از وی شکسته شد و انکه از انجا زود و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی
 شدند ای همین غزوه بدر است و عشره بمشربین دران و اهل اند و هر که درین غزوه و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی
 و اسلام این برود و وقوع که است فاهل بدیع و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی
 بهر است که مسلمانان انجا از صلح مدینه با رسول الله علیه و سلم کردند و در حق آن که کتاب عزت و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی و ابی سلمی

لَعَنَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا بَيَّعُوا نَكَاحَ الشَّيْخِ ثُمَّ وَدَّعُوا حُرَّتَهُمْ لَا يَدْخُلُ الْمَنَارَ أَحَدٌ
 انشاء الله من اصحاب الشجرة الذين بايعوا تحتها واما مسلم وايشان نیز بهشتی از قول او این ترتیب
 در فضیلت مجمع علیه است ذکره ابو منصور القمی و سایر صحابه نیز بحسب فضائل و آثارش که ایشان را سنت در درجات
 و مقامات متفاوت و متفاضل اند ولیکن از علمای تصریح بدان در نظر نگذاشته و بعد صحابه فضل او را ستایند و تقوی است
 قال تعالى ان اكن منكم عند الله اتقوا الله و بعض اولاد اصحاب را نیز به ترتیب فضائل آباء ائمه فضیلت کنند
 الا اولاد فاطمه زهرا صلوات الله علیهم و صلوات الله علیهم و صدقات و مزیجات و جوارح و نوری المسبح علی الخفین
 فی السفل و الخضر و می بینیم مسیح را بر سر و موزه در سفر و حضور این از علامات ایل سنت و جماعت داشته اند
 و در حدیث علی است که در سفر سه شبانه روز و در حضر یک شبانه روز آخر به مسلم و ابن ابی جعفر و النساء فی حسن بصری گفته
 نه قناتون از صحابه دریافتیم که به مسیح خفین بر و امید داشتند و گرنه گفته هر که بدان قائل نیست بروی خوف کفر دارم
 زیرا که آثارش بحد قوت تر رسیده و با جملة سنگرش از ایل بدیع است و اگر چه غریبت در شستن بای است و مسح موزه
 رخصت اما مستحق جواز باید بود و در محل تمت اختیار رخصت بهم اقرب به صلیحت است و لا تحرم تبذیر القصر
 و بنی خضر چه را نیست و آن چنان باشد که خرمای تر یا خشک کوفته در ظرف گلی در آب بگذرانند و در آن شیرین
 و تیزی حادث شود و در اسلام از آن نمی کرده بودند بنا بر آنکه سبویا آوند خرد بود و بیشتر بنسوخ شده و عدم تحریش از
 قواعد ایل سنت گردید و روافض در آن مخالف اند و این بنی خلاف مشتبه و مسکون است زیرا که مسکون حرام است قلیل یا
 یا کثیر و این گفته اند بمرور علمای ائمه شریفان و لا یبلغ ولی در جزا الانبیاء و هیچ ولی بمرتبه نبی نرسد زیرا که
 انبیاء معصوم اند از معاصی و اما نه از غل و خوف خائمه و نکر اند و لوی و مشاهدۀ ملائکه و ماموران تدبیر احکام
 و ارشاد انام بعد انصاف بکالات و دنیا و کرامیه که تجویز فضل بودن ولی از نبی میکنند این سخن ایشان کفر و ضلال است
 و لا یصل العبد الی حیث ینسقط عنه الامر و النهی و غیره بنده ما و اسیکه عاقل بالغ است بجا نمیکند
 ساقط شود و یفتد از وی امر و نهی بنا بر عموم خطابات و اراده در تحلیف و اجماع مجتهدین بران مذهب ایل است
 و الحاد آنست که چون بنده به نهایت محبت رسید و دل او صاف شد و ایمان ابر کفر اختیار کرد و بدون نقایع است و
 از وی ساقط گشت و وی در درخ ندر آید باز کتاب کبار و بعضی گویند عبادات ظاهر ساقط میشود و عبادات او
 بعد از آن فکرمی باشد و این کفر و ضلال است از انبیاء علیه السلام کدام کس اکل در محبت و ایمان خواهد بود و خصوصاً
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم بلکه تکالیف شرعیه در حق ایشان تمام است و کامل تر است و حدیث اذا احبب الله
 عبد لم یضره ذنب یصحت نرسیده و انصوح حاصل علی ظواهرها و انصوح از کتب
 و سنت محمول است بظاهر رای خود و مراد بنصوص در اینجا مقابل ظاهر و مفسر و محکم نیست بلکه عامتر از اقسام نظم
 و بما که متعارف است پس هر چه از آن منجم در آید اطلاق آن در عرف جاری باشد و احتیاط بران کرده آید و آنچه محکم
 جمیع وجهت و مکان و زمان و جز آن باشد اعتماد بظاهر آن هم باید کرد و از آن هم متبادر آن تیری باید بود و

خدا و رسول مقبولش باید داشت و از اطلاق صفاتی که در شریعت وارد شده بوجهی که در مذهب نباشد
و بهر نقطه که وارد شده همان اعتقاد همان طریق بی تکلیف و بی تشیل و بی تاویل و تعلیل اطلاق باید کرد و این معنی در بعضی
از رسائل هر یک فرقا اختیار کرده چنانچه شاعره و غیر ایشان در روایت حق تعالی روز قیامت و جز آن از آنچه نقل
بآخرت دارد راه تاویل بند کرده اند و بهر چه در و یافته بی کیفیت آنرا قبول ساخته و معتزله احیات را نفی میکنند و از آن
بر قاعده ایشان جمیع لازم می آید پس لا علاج بسلب کیفیت قائل شده ایمان نباید آورد و نظر را بچند آورده ایم
عوام لازم می آید نباید کرد و اهل حدیث که قد و اهل سنت اند در باب لذات و صفات و افعال همین اعتقاد دارند
و بهر چه وارد شده بی ترد و ایمان می آورند فعلیک بهم فانه اهل رسول الله صلی الله علیه و سلم و او بعد از دست خدا
که اعتقاد را با آنچه در قرآن و حدیث از صفات و غیره وارد شده بوجه جمیع و مکان کفر میدانند و از حق تعالی
نرسیده مثبت صفات را مشبه و منحل می نهند و نمیدانند که خود معطل و معدوم اند و نمیدانند که هر که ایمان
بنظایر ایشان آورده از طرف خود هیچ ایجاد ننموده اگر او را در آخرت مواخذه نمایند جز ستم نخواهد بود و او تعالی سبحانه و تعالی
و مقرر کردن محال بر اینها می نایسد خود و کفر و منحل و رای آن اگر چه نظایر قرآن و حدیث همان باشد و حقیقت
تخلیه قرآن و حدیث است حق تعالی قرآن را جهت بیان فرستاده و آیات او را به بیانات سنوده و منسوخ
و لقد یخسر ما الفهم ان للذکر فکل من مقلد و رسول خدا که اقصی مردم و افصح ایشان در بیان است
چیز هم در ظاهر اطلاق الفاظی کند که اعتقاد بدان و تحمل بآن کفر است این جرات از جماعه واقع شده که خوردوران
جوان شده و جوان بهم و پیروی رسید و الف و عادت که طبیعت ثانی است بدان منضم گشت پس بی التفات و تحقیق
کالائی و الا هم راه اذعان آن شافقت و حاصل ایمان خود را بر باد دادند و زنه زنه از انکه راه تقلید ایشان
رفتند یا سخن مستکبران و فلسفه را که غرور اوله عقلیه و گرفتار او بلام فلسفیه بودند و در دل جا به بین بخدا سوگند کردند
عالم عادل است اگر سبکه مطابق گفته ظاهر او ایمان آورده و ناخوش نخواهد شد و بهر چه در حد و انصاف و تحقیق و ظاهریست
و ایمان بنظایر وی کیف مذہب جمیع صحابه و تابعین و ائمه مجتهدین است اگر کسی خواهد که حرفی خلاف آن از زبان
نقل نماید ممکن نیست و تحقیق شرط تاویل و جواز و عدم جواز آن در کتاب التفرقه بین الکفر و الزندقه تألیف علی بن ابی طالب
و العدل عنهما الی معانید عیها اهل الساطن الحاکم و عدول از نظایر کتاب سنت نبوی
معانی که اهل باطن دعوی آن کنند الحاد و میل از حق و اعراض از اسلام و انصاف و التصاق بکفر است زیرا که در آن
تکذیب محال نیست و این چه وی از نزد خدا آورده و آورده و نش آزار معلوم بالضرورة شده بلکه تکذیب جمله
انبیاء است چه درین پیغمبران خصوصاً در اصول عقاید و اثبات صفات و افعال الهی یکی است و تکذیب یک کفر
همچو تکذیب پیغمبران است و فرعون اول کسی است که موسی علیه السلام را در یون خدا بر آسمان بالای سرش
فوق مخلوقات باطن از کائنات تکذیب کرد و درین است جهم بن مغفان پیدا شد و قدم بر قدم فرعون نهاد و کفر
خدا و رسول خدا را در کفریه الکفر و کفری است و استواری نمود و گفت دوست دارم که این آیه از قرآن مجید

و حکم کرده شود و اتباع او ملقب بجهنمیة فرعونیه شدند و مرد باطل باطن ملاحظه اند که باطنیه موسوم شده زیرا که در حق ایشان آنست که نصوص بزرگ این خود نیست بلکه اینها را معانی باطنیه است که جز معلوم هیچکی آنرا نمی شناسد و قصد ایشان باین سخن نفی شریعت ابطال ملت باطنیه است و محکم امام معصوم را گویند که معرفت حق بی تعلیمی حاصل نگردد و اگر معانی ظاهرش را نیست چندین نماز و روزه و عبادات و شریای و احکام و طاعات و مامورات و منہیات از کما ثابت شد و بکدام شیئی معلوم گردید و اگر چه یکس راه وصول بدان نیست انزال کتب بیان صفات و شریای از برای هدایت و محکم بالاتر از پیغمبر و اصحاب و اتباع و اهل حدیث و ارباب اثر که خواهد بود و ایشان خود معانی ظاهر را در پیمنمودند و بطوایرش عمل میکردند و باطنیها آن امری فرمودند و ارباب اشارت گویند مراد بصوص معانی ظاهر است قطعا و با وجود آن در آن رموز و اشارات و دلالت اقتضایات هست که باطنیها منافات ندارد و این جهات و دقائق برابر باب سلوک منکشف میشود و تطبیق آن باطنیها ممکن است پس این سخن خلاف شریعت و فی الجمله صلی دارد و در نصوص کفر و در نصوص با نکار احکام که مدلول نصوص قطعیه کتاب و سنت است مثل انکار صفت استوار بودن بدو عین قدم و اصبح و نزول و ضحک و تعجب و رضا و سخط و جز آن برای اولیای و انکار حشر و معاد جهانی و سوال منکر و نیکو و وزن اعمال و مرور صراط و جز آن کفر است زیرا که در آن تکذیب صریح خدا و رسول است پس قاذف عالیشان بزرگ کافر باشد و استحلال المعصیة صغیرة کانت اولیای کفر و حلال پنداشتن گناه خوردن باشد یا بزرگ کفر است وقتی که معصیت بودن وی بدلیل قطعی ثابت شده باشد اگر چه قبل از شهادت و حکم بشریت بدان مبتلا گردد و ترکیش شود و لیکن باید که آنرا گناه داند و خود را مقصر بنماید و در تقصیر معترف آید و سبک پنداشتن صغیره چنان است که آنرا هیچ وزن ننهد و اصلا موجب محبوت نبیند و در زمانه ظاهر است که صغیره سبکتر از کبیره است و اثم وی کمتر از است و الاستهانة بها کفر و الاستهانة علی الشریع کفر و سبک ناچیز پنداشتن معصیت کفر است و استهزاء و سخنی بر شریعت و خندیدن بر حکمهای او کفر است زیرا که از امارات تکذیب و انکار است و فروع این سبک بسیار است و شرح عقاید فتنه آذانی بعضی از آن ذکر کرده و علی قاری در شرح فقه کبیر بر آن زیادت نموده و شرطی از آن در ذیول بیان کیا ثم در کتاب و اجماع هم مذکور شده بدان رجوع باید کرد و الهزل بالکفر کفر و نهزل بکفر کفر است یعنی اگر تلفظ بکلمه کفر بطریق کندی آید که معنی او مراد دارد و اعتقاد آن کند کافر شود چه نهزل موجب استخفاف است و استخفاف معصیت کفر پس استخفاف کفر بطریق اولی کفر باشد و جبل درین باب عذر نیست و نیز بعضی اگر کفر نبودن آن ننمید اند معذور است و اگر کفر بودن آن سبب است و سبقت مساوی بر زبانش آید کفر نبود و لایحه که بکفر السکون و حکم کرده میشود بکفر است یعنی است طایف که عقلش ازل شده و زمام اختیار بدست نموده و بنیان میگوید اگر کلمه کفر بر زبانش آید اعتبار ندارد و حکم کفر باقیست اگر چه دیگر تصرفاتش مثل طلاق و عتاق و بیع و شرا و جز آن با احتیاطی که در آنست جائز باشد و اسلامش که در حالت مستی آرد نیز جائز است زیرا که کفر و رقت امری مذموم و واجب الاعدام است و احوال عقل عذر آن تواند بود و بخلاف آنکه

واحد است آثار درین باب بسیار آمده و نماز جایزه نیز ازین باب است و در حدیث آمده بر جایزه که حدیث از مسلمانان
 نماز گذارند و شفاعت طلبند البته منظور است تا در حدیثین عباد و بجز وی حضرت را گفت افضل صدقات درین باب
 چه باشد فرمود آن آیه اول تشنگان را بهترین صدقات است سجد چاهی کند و گفت هدا اکام سجد و در حدیث
 دیگر آمده الداء عام و الداء البالد و الصدقة تطفی غضب الرب انخرجه ابو اسحق و ابن حبان من حدیث ابی هریرة
 بهذا اللفظ و اخرجه الحاکم من حدیث ثوبان بلفظ الداء عام و الصدقة تطفی غضب الرب و عار و بلا سیکند و صدقه آتش خشم الهی است
 و این عام است اعیان اموات را در دنیا و آخرت و در حدیث آمده عالم و تعلم چون بر قرین بگذرند جلی روز عذاب از عذاب
 آن قرین بگذرند اینجا افضل علم و تعلم و تعلیم و عالم ظاهر شده و معتزله درین جایزه راه خلاف سپرده اند و گفته اند که قصاص تبدیل
 نمی پذیرد و هر نفس بحسب خود میرون است و آدمی بعمل خود سزا یاب است نه بعمل غیر خود و احادیث مذکوره وارد است
 بر ایشان و الله مجیب الدعوات و یقضی الحاجات و او تعالی پذیرنده دعا و برآورنده حاجتهاست اقوال
 آدمی و فی استجاب لک و ان الذین یتکلمون عن عبادتی سیکملون جهنم داخرین ○
 و در حدیث است استجاب الدعاء للعبد ما لم یصدع باثمرا و قطیفه رحم و ما لم یستعجل رواه الامام احمد
 و الحاکم من حدیث ابی سعید الخدری قال الحافظ قوله ما لم یستعجل قطع من حدیث آخر لفظه استجاب لک ما لم یستعجل
 اخرجه الشیخان من حدیث ابی هريرة و قوله صلى الله علیه و آله و سلم ان الذین یستعجلون عباد الله اذا دفع
 یدیه الیه ان یندهما صفی اخرجه ابو داود و الترمذی و حسن و ابن ماجه من حدیث سلمان و حمزه درین باب
 صدق نیت و خلوص طوالت حضور قلب است این چنین دعا الیه استجاب باشد در دنیا یا در آخرت و در حدیث آمده
 ادعوا الله و انتم موقنون بالاجابة و اعلموا ان الله لا یستجیب الدعاء من قلب غافل و اخرجه الترمذی
 و الحاکم من حدیث ابی هريرة و دعای کافر استجاب نیست قال تعالی و ما ادعاء الکافر فیهن الا فی ضلال
 اگر در امور دنیوی و دواعی مظلوم استجاب است که چه کافر بودا اخرجه احمد عن انس مرفوعا سه ترش از او مظلومان
 که بنگام دعا کردن به اجابت از در حق بهر استقبال می آید و دعا که ایمان بدین الخوف و الرجاء و ایمان و رجاء
 خوف و رجاء است گویند امید واری چنان باید که اگر بشنود یکس در بهشت خواهد رفت امید دارد و اگر آنکس
 سن باشد و خوف مجدی باید که اگر بداند که جز یک تن بدو نباشد و ترسد که آن یک تن من بشم و در حالت حیات
 غلبه خوف باید و در وقت رحلت باید پیش از بد علامت عبادت باشد این است قال تعالی اعلموا ان الله شدید
 العقاب و ان الله غفور یمحی اول الذین یخوفون و دوم برای رجاء و آیات واحادیث صحیح و حق
 باب بسیار نقل یافت کتاب التریخ الترمذی فی فضل امثال من سئل و ما اخبره النبی صلی الله علیه

و سلم من الشراط الساعته من خروج الدجال و دایة الارض و یاجوج و ماجوج و نزول عیسی
 علیه السلام من السماء و طلوع الشمس من مغربها و یاجوج و ماجوج و یاجوج و ماجوج و یاجوج و ماجوج و یاجوج و ماجوج
 از علامات قیامت مثل برآمدن دجال و دایة الارض و یاجوج و ماجوج و یاجوج و ماجوج و یاجوج و ماجوج و یاجوج و ماجوج

[illegible]

بر خلاف نیست خصوصاً وقتی که هر چهار امام ایشان از تعلیم دینی کرده باشند و با جمعه بر آن تعلیم را جاری میگردانند و نیز باید
که لایق جواب باشد تا اقبال و جواب چه رسد و اما منوط به تیر بر دشوار است بسوی آنرا و حال بلکه امر آنست که در هر یک از این
جمع بسوی کتاب نیست کنیم و تمام این بحث در کتاب اعلام المؤمنین و اشغال آن با چیست و چنانکه گفت باید
واجب نیست بمحییان التزام مذہب معین و تعلیم شخصی با خصوص هم واجب نیست لزومی و این بر این زمین را
ترجیح داده اند و گفته اند که صحابه بر عامه در تعلیم بعضی ایشان در بعضی اورسائل و بعضی اور بعضی سائل و دیگران نیز
و همین است حق و این نیز گفته اند که مقتضای التزام مذہب معین بعد از امر است نه قبل ایشان و چون ایشان است
که این دلیل محتاج سند است و دونه خط و اقتضای ایمان عقیده با وی دلیل نیست صحیح است اگر چه تبرک استلال
فاسق باشد و این قائل اند ابو حنیفه و مالک و ثوری و او زاعی و شافعی و احمد و بعضی بر این اجماع نقل کرده و اشهر
و جمله معتزله گویند زمین نیست تا آنکه از مزه معتقدین بیرون نیاید و باید که این چهار حرف است که از ان موثرتر
و دل می لرزد بلکه لرزه بر اندام می افتد و کیف که در ان جنایت بر جمهور این است موجود و تکلیف بالاطلاق است
سبحان الله عجایب که در جمیع اجتهاد در سیره بود و زیان محمل کافی افتاد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را تکلیف
معرفت آن نداده و ایشان را از دایره ایمان بوجه تقصیر در بلوغ با دل بیرون کرد و قول انفسی هم موجه است اگر چه
عامه فقه ما است زیرا که این حدیث سابق و لاحق ایشان اکتفا بر ایمان جمعی کرده اند و قرون میشود اما با تخریج همان گذشته
و لا تکفر احدا من اهل القبلة و کافر نمیکویم هیچکس را از اهل قبله یعنی آنانکه نماز بجا نیست قبله مسلمانان پسندیدند
اگر چه بعضی کلمات ایشان کفر لازم آید ولیکن با دام که التزام آن نمکنند یا لزوم در غایت ظهور نمود تکفیر یا دیگر
و اما ممکن است توجیه و صلاح حال ایشان باید نبود در حدیث آمده هر که دیگر یک کافر گوید اگر وی و نفس الامر کافر نبود
قائل کا کرد و حکم نیز همین است و عدم تکفیر تا آنجا است که آثار ضروریات مکرره و بدعت او بحد کفر نرسیده و رت
و اما دوزخ نیز دیده و الا صرف از اهل قبله بودن کاری نمیکشاید و رسل البشر افضل من رسل الملائکه و رسل
الملائکه افضل من عامه البشر و عامه البشر افضل من عامه الملائکه بلکه خواص بشره که انبیا و رسل اند
فاضله اند از خواص ملائکه که پیغمبران رسولان ایشان بشند و رسل ملائکه فاضله اند از عوام بشره که غیر انبیا اند و عوام بشره
بشر اند از عوام فرشتگان و تفصیل رسل ملائکه بر عامه بشره جمع علیه است بلکه ضروری است تفصیل رسل بشر بر رسل ملائکه
و عامه بشره بر عامه ملائکه بحد وجهی است اول آنکه او تعالی ملائکه را مکرر و بسجود آدم و این امر بر وجه تعظیم و تکریم بود بدلیل
قوله تعالی کما یحیی علیس اراکت هذا الذی کومت علی و انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقتک من طین و مقتضی حکمت امر ادنی است بسجود برای اعلی نه بالعکس و چون فضیلت آدم ثابت شد
افضلیت تمام انبیا بنفوت پیوسته اندم القائل الفصل و این سخن خالی از مغرب نیست و ابلیس بر قول اجمع از جن
نیز ملائکه حکمت خدا را بر خدا کسی نداند که چیست گاهی اعلی را امر بخندست او نمی بیند و دوم آنکه هر یک از اهل قبله
ازین قول او تعالی و علم آدم الا سمعوا کلامی فهمد که مقصود از ان تفصیل آدم بر ملائکه و بیان زیادت علم

و استحقاق تقصیر و کرم و اوست سوّم قول تعالی **إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِصْمَ**
عَلَى الْعَالَمِينَ و اینها بنمایانند و تفصیل علم بر سریر سل لا که اجماع ائمه بر اینست پس باقی در سماع
آن مولی باشد و مخفی نیست که این سه تن یعنی است از انوار حق و نورانی باید که در وجود آن انسان با وجود حق
و مانع شود و غضب و منی و حجاب و در شایسته از کتاب الایات تحصیل فضائل و کمالات طریقه علمیه می بردارد و تسکین
عبادت و کسب کمال با شواغل و احوال و افعال در اخلاص است پس نشان فضل باشد از ملائکه و نور
محققین حقیقت مختلف است منزله انفعلی است یعنی از حیثیت معنویت عبادت و شهادت مجاهدت بشر
افضل است از حیثیت قرب مجتهد و مجرب و نورانیست ملائکه فضل اند و کمال از ترقی انسان در آن نیست که
اقترب ملائکه رسد و ملکوت اعلی ملوک گردد و باز اگر نظر در جامعیت ایشان و منظریت او برای اسماء و صفات الهیه
او متخلو و او تعالی فرار و راکند ازین جانب الجمع آید و اگر مراد با فضیلت کثرت ثواب دارند و دلیل تمام باشد لیکن
نیز است و مجرب و از علایق جنه مانع و که قدرت میوالاتی تا طر و عذاب فضیلت ملائکه است و لهذا گفته اند که ملائکه
استعاره اند و ملائکه یعنی است و یقین بر ایشان را نیست و با وجود آن اعتقاد باید کرد که آنحضرت صلی الله علیه و آله
افضل مخلوقات است از جن انس و ملائکه و بعد از خدا بزرگ قوی قصه و بعد از وی حمل الدعیه و الا و سلم
مثل کلام بحجت است و تفصیل اقتضای ملائکه بهب جمهر و اهل سنت و جماعت است و نزد سقراط و فلاسفه بعض
اشاعره ملائکه افضل اند از بشر و مشقول از انام و عظم و البوکر باقالاتی نوشته است و حقیقت جعل با این کیفیت قانع
در ایمان کمال آن نیست و بسبب گفته اگر کسی را مدّ العزیزین مدّ بخاطر نگردد و امید دارم که در قیامت از وی
سوال کنند از سبب و بعضی گفته اند که ملائکه افضل از بشر است همین حکم دارد و مال در اخلاص و حیثیت و ثواب
جهات است و تمسک معتزله و غیر هم بچند وجه نیست یکی آنکه ملائکه ارواح مجرد اند و کمال در عقل و در شرف و اوقات
مثل شهوة و غضب پاک از تعلیقات میوالات و محذورت قوی بر افعال علیه السلام و این باطنیه و آئینه بدون غلط
ولیکن بنابر این وجه بر موعول فلاسفه است و در اصول اسلام آمده و مملو از اقتضای ملائکه افضل از بشر اند و متجاوز
از ایشان میکنند دلیل قول تعالی **عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ** و قول تعالی **تَزَكَّىٰ بِآلِهِ الشُّجَاعُ الْكِرَامُ** و
و شک نیست که علم فاضلتر باشد از متعلم و جو این است که تعلیم و حقیقت از خدا نیست و ملائکه مطلع اند و علم
سوّم که در کتاب و سنت قدیم و کرام ایشان بزرگ انبیا و مطهر و کشته و این نیست که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
در شبه و جواب است که این اطراف است تقدیم ایشان در وجود است یا حجت آنکه وجود ایشان اخفی است پس
ایمان آوردن ایشان اقوی است و تقدیم اولی وضع و کمال است و تسکین از سبب و درین باب بحث و محلی
از قرطبی و موجود نیست و وجهی که شمع صدر گردد و عطش قلب بر و پس ازین در مقام سکوت و توقف است
چنانکه درین حضرت امام است یعنی الدعیه دیگر از ملحقات عقاید است اینکه بعد از اثبات ثابت است که ثابت
قال تعالی **وَإِذَا أَخَذَ رَبُّكَ مِنِّي آلِهَتِي** و درین حدیث مروی است

در مصابیح است که بطوریکه در مشکوٰۃ مذکور شده و معتزله آیت و حدیث هر دو را حمل بر سختی مجازی کرده اند و این سخن
قرآن حدیث است و خلاف ظاهر و اصل نماز تراویح در رمضان سنت است اما عد و سبب رکعات بصحت نرسیده
و روایاتی که درین باب آورده اند در روایه آنها منکر و بدست ضعیف اند پس حجت را ننشاید و ثابت از آن حضرت صلی الله
علیه وسلم در رمضان و غیر رمضان یازده رکعت است و در جواز سبب بلکه سی و چهل رکعت سخن نیست کلام
در سنت است که به رجوع نرسیده و تمام این بحث در رساله الانتقاد الرجیح فی شرح الاعتقاد الصبیح و کتاب
مسکب الختام شرح بلوغ المرام هر دو تفصیل نوشته ایم بومی جوع باید کرد و روح حادث است و حدوث او از دین اسلام
معلوم بالضرورة است و برین گذشته اند صحابه و تابعین تا آنکه فرقه قاصر الفهم در کتاب و سنت پیداشده
و زعم کرده که قدیم است و اهل سنت متفق اند بر آنکه وی مخلوق است و محمد بن نصر و زمی و غیره بر آن اجماع نقل کرده
و اختلاف است در مردن روح قومی گفته می میرد و گوی گفته می میرد و احادیث دلالت دارند بر اول و کافر
منعم علیه است در دنیا لقوله صلی الله علیه وسلم الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر و اشعری گفته این
نعمت نیست بلکه نعمت است و خلاف لفظی است زیرا که نعمت دنیا ویه و نعمت اخروی نیست و محتمل آنکه
معرفت است موجب فی خدا است و وجوب ایمان بعقل مروی است از ابو حنیفه و مؤید است قوله تعالى
قَالَتْ رُسُلُهُمْ اَفِی اللّٰهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ حَدِیْثُ كُلِّ مَوْكُوْدٍ یُّوْقَدُ عَلٰی
فِطْرَةِ الْاِسْلَامِ و این قائل است ابو منصور با تری دیدی و اشعری گفته واجب نیست لقوله تعالى
وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِیْنِ حَتّٰی نَبْعَثَ رَسُوْلًا و این فرقه اند معتزله و سحر و عین حق است بدلیل
قوله تعالى وَمَا اَرْسَلْنَا عَلٰی الْمَلَائِكِیْنِ بِنَبَا یَلِیْ هَا رُؤُوسٌ و مَا رُؤُوسٌ و قوله تعالى وَ مِنْ شَرِّ النَّفٰثٰتِ
فی العقائد و قوله صلی الله علیه وسلم العین حق روایه احمد و شیخان و ابو داود و ابن ماجه عن ابی هریره و در فرقه ناجیه
اهل علم را اقوال است هر فرقه خود را ناجی و غیر خود را ملک میدانند و احسن درین باب کتاب تفسیر نبوی است که فرقه
ناجیه آنست که بر طریقه رسول و اصحاب است حدیث ما انا علیه و اصحابی بدان اشارت میکند و هر که ادنی همت
در دین دارد و طریقه وی و یاران او را نیک بینداند زیرا که اقوال و افعال ایشان بنقل ثقات از ثقات بارسیده
تا آنکه کیفیت اکل و شرب خواب بیداری هم منقول گشته گویند که ما ایشان را بچشم سر دیده ایم و اهل این فرقه آن غرمانند
که در حدیث بنده اسلام غریبا و سیدی که کما بد فطوی لی اللغی باء قیل و من هم یا رسول الله قال
الذین یصلحون اذا فسد الناس و در روایتی الذین یصلحون ما افسد الناس مشهور علیه بوده اند
و در حدیث آمده علم سه چیز است آیه محکم یا سنت قائمه یا فریضه عادل و هر چه جزا و سنت زیادت است روایه ابو داود
و این ناجیه مراد بآیه قرآن است و سنت حدیث و بفریضه قرآن میراث و این جنبه و تجدید واجب بالکفایه است
از طریق و حرام است خلع بیدار کسی که این علم را میدانند بنابر توقف دین بر آن و ما سوا ای این هر فضل زیادت است
مخصوص و طریقت و هر بدعت منکرات است علی الاطلاق چنانکه احادیث معتفیضه همین باب بران دلالت دارد

و در سنت صحیح را بعد از تفسیر آن بتوان یافت و لهذا جمعی از ائمه اقسام کرده و هر کس قائل تقسیم است وی نیز میگوید
که تمسک نیست و قلیل مثل احیاء آداب خلایق و جهنت و آرد و بهتر از احداث بدعت است اگر چه حسن باشد مثل
بنای راه و در سه و از اتباع سنت نور پیدا میشود و از بدعت غلظت می آید و چون احداث بدعت رافع سنت باشد
اقامت سنت قاص بدعت بود و بدعت همان بدعت که رفع سنت کند و هر چه رافع سنت نیست بدعت نیست بلکه
سباح الاصل است مادامیکه نصیح بر کراهت و حرمت آن قائم نشود و این ضابطه نفیس است که از اخبار
آنکه صحیح بر آورده شده و حسن اقسام تقسیم شده ولی الله محدث و بلوی است که در تفصیلات گفته بدعت متقسم است
یکی آنکه بدعتش توان گرفت و آن چنان باشد که رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر آن حث فرموده و بغیر عمریت مثل نماز
تراویح و این بدعت حسن است و هم از عبادات مباحه است که در شاعت مرسوم و مذکور و این سهل و آسان است
سوم آنست که در آن ترک سنون یا تحریف مشروع باشد و این ضلالت است انتهی و تمسک نیست که اکثر بدعات
و محذورات آخر زمان که از جنس حسنه اش می پندارند از قبیل همین قسم اخیر است چنانکه متبرع پوشیده نیست از انبیاء
والی الامر واجب است و کشیدن دست از طاعت و ممنوع و نکست بیعت و خروج بر سلطان منعی عنه و فاعل آن
مبتدع و مخالف و مغایر جماعت باشد و نیست اطاعت پادشاه و حاکم در مصیبت خدا و رسول و منع حق و تعجیل
نمیرسد و اساک دقت سنت مانعیه است و لزوم آن واجب اگر در آن مبتلا شود و نقد بر نفس کند و دین و ایمان
و اعانت فتنه نکند بدست و مبرز بر آن بلکه بر دور باز دارد و در وی از وی تعالی حق است اگر بینند آن خواب برین
نمیده است و بر عالمی بیان کرده و وی قصد یقین نموده و تاویل رویا هم حق است و خواب انبیاء حق بود و خواب
مسلم خردی از اوست و هر که میگوید و یا چیزی نیست می جابل است و مودی است که آنحضرت فرمود خواب مؤمن
کلام است که حق تعالی بنده را بدان کلام میکند و جدال در او در دین و خصوصیت در قدر و مناظره در انجیل
در آن سبانه میکند متکرر است و تسلیم روایات صحیح و آثار که ثقات آنرا از عدل روایت کرده اند و سند متصل
با آنحضرت صلی الله علیه و سلم شده واجب است و کینتم در آن بدعت و شیطان انسان را در وسوسه و در شک
و خطای اندازد و بر حکم خدا و اخذ بامر و نهی او و انحصار عمل برای او تعالی و نصیحت مسلمین و تدبیر عبادت خدا
و اجتناب کبائر و زنا و قول زور و مصیبت و فخر و کبر و دیدن مردم بچشم حقارت و عیب و عجب و مجانبت مہتدع
و قائل بقبره قرآن و کتابت آثار و نظر در آن تبواضع و استعانت و عمل بر آن حتی الاسکان اتباع سنن
و حسن خلق و زهد معروف و کف از وی و ترک غیبت و نمید و سعایت و تفقه با کل و مشارب واجب است
و تحریم کاسب و تجارت و مال طیب و مال خطاست و کسب معیشت بر وجه ملال برای نفس و خیال خود
واجب است و ترک آن نکات دین دین عبارت است از کتاب خدا و آثار و سنن و روایات صحیح که آنحضرت
و صحابه و تابعین و تبع ایشان می بینند که مقتدی و تمسک است و متعلق اخبار است فیضه ثابت بود و بدعت
و کتب و نکات و سنن نیستند نه می شود و نه در مرسوم است تبواضع و تعالی و تعالی الله جمیع عباد و در سنن

ان لا تستغنى الله واقرب اليه الا من سبعين حشر رسول خدا صلى الله عليه وسلم که گوناگون
مغفوره شده و بقضا و بار تو به هر روز کرده باشد دیگر کسی چه رسد اگر چه عالم و ولی باشد و هر که میگوید گناه مغفرت نمیکند
وی گمراه و مخالف کتاب سنت و اجماع است بلکه شغال روزه را از خیر و شر حساب ستانند و قدر را حجت اهل تقوی
گردانند برین شرک است و اگر قدر رحمت می بود حق تعالی بکند بدین سل بر امثل قوم نوح و عاد و ثمود و موسی و هارون
عذاب نمیکرد و استقامت عقوبت از ذنب بر وی تعالی عقلاً واجب نیست بلکه فضل اوست خلافاً للمعتزله
و تو به از کبر و جحش است با وجود اصرار بر کبر و دیگر و تو به از کبر انفعنی از غنا نیست و تو به جحش فی شبهه مقبول غیر
نزد اوست بحال نفس هو الی حی یقبل الشک به عن عباده و یعفو عن کثیر و قبول تو به صحیح را
و شیت است آی و شستن چهل محض است بلکه بر قائل می خوف کفر و هر که سخاوت دهد که نزد جمیع طوائف اسلام مسلم باشد بر و
تعبیر کردن از جمله گنا مان غرور و بزرگ بسیار و اندک واجب است خواه متعلق باعمال ظاهر و باشد یا باخلاق باطنه
و باید که نفس خود را در افعال و احوال از وقوع در ارتداد که مبطل اعمال و موجب سوء خاتمه رجال خیران
حال و مال است نگاه دارد و اگر مقتدر آبی کاری از وی صادر شود که موجب دلت و جبط حسنات باشد فی الحال
از آن تأنب شود و غم و غم با جرم بر عدم عاده کند تا سعادت حاصل او آید این است عقاید حقه که خلاصه کتاب
و سنت و آثار سلف صالح باشد و چون باین اعتقاد با چهره شاد بایمان نورانی گردد و طالب نجات را باید که تقوی
و برپا نگاری و ترسکاری که اساس جمله اعمال و ملاک جمیع احوال است در پیش گیرد و در هر کاری که نصب العین دارد
بر آن بنیاد نهاده از آن انحراف نورزد آیات و اله فیضیلت تقوی زیاده بر یک نیم صد است و در چهل آیه از آن
امر تقوی است و در خمسال خیر هیچ شیء اکثر الذکر و الثناء از تقوی نیست و در احادیث صحیح نیز بسیار تفصیل خیر
در تقوی وارد شده و اگر می ترسد و غم نزد خدا کسی است که مستقی تر است او تعالی محب ولی و مربی و مفری و ناصر
و حاجی اوست و حسن مآب خیر عاقبه او را مهیا است و بهشت برای او موعود است و تقوی لباس خیر است
و خیر ذات تقوی است و تقوی شرط و سبب مشوبت و دفع اعداء و ابداد و مغفرت و رحمت و تکفیر سیئات و فتح بر کافران
و رفع درجات و موجب تفرقه و سیان حق و باطل و خروج از مضائق و حصول رزق از آنجا که گمان نباشد است
و هم موجب اعظام اجر و صلاح عمل و فلاح حال و شکر و والجلال و مغفرت نعمت است و حق تعالی جوینان امر کرده که
در تقوی تعاون یکدیگر کنند و امر را راجع فرموده و تمام اولین آخرین بدان وصیت کرده شده اند پس اگر دعوی
صادق است و نجات آخرت و سلوک سبیل حق پیش نهاد خاطر عاشق تقوی و والیه و فریقته آن بانی بود و بنوعیه
هیچ چیز از آن مانع نشود و گویند انس بر خلاف آن جمع شوند شیطان دشمن قوی انسان است امینی از تسویرات
وی جز نبوسل کتاب است میسر نیست و نفس اماره خادم شیطان است هر طرف که او بخوابد سیکند و آدمی را
بجور تقوی دلالت کرده از معنی آن بیگانه میسازد و چنانکه حال اکثر عریان شاهد عدل است پس خنک کعبی است
که خود را زوایم کاند شیطان و نفس را ماند و معنی تقوی را خوب بشناسد تا استقامتش با سبکی دست همه معنی تقوی

در لغت پیرنگاری هست و در تربیت معنی خاص تمام هر دو دارد و این معنیات و اجتناب از مضرات و خیرات
و این نقصان زیاد می پذیرد و او نامی آن احتراز کردن از شرک و انواع آنست که موجب تابیدن در راه است
و آعلای آن سر از چیزی است که عائق سیر سالکالی باشد و انشغال او از حق تعالی باشد و همین است مراد
در قول تعالی **وَاتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ** دوم صیانت نفس است از آنچه با آن سختی محسوب شود و قبل از آن
یا فعل ترک باشد یا اندوین و شرح مشهور است و نزدیک اطلاق عدم قریب به همین مراد باشد و درین ابتداء
کبار لازم و در صفات گرفته اختلاف است حاصل نمیشود و تقوی مگر با جناب از منکرات و منهیات است اما در
و مامورات و این منکرات و معروفات بهر یک احضار تعلق دارد و در آنست که بنا دیدنی چشم نخواستید و بنا نسیب
گوش نهند و اگر رفتنی بدست نگیرد و ناخوردنی نخورد و نا شامیدن نا شامد و نا الاغنی نگوید و راه نرفتنی نپوید
و نا پوشیدن نپوشد و سجده ناکردنی ننگد و فرج را در حرام استعمال نماید و قس طی ذلک و اعظم مواضع منکرات
قلب است که اینها وی تمام بدن فاسد میشود و اصلاح وی اجتناب است از اعضا حیث این و قس
با تعلق سئیه است و صلاح او با تعلق حسنه بر هر قریب را با حسن که متقابل است مبدل باید ساختن و اگر با
و اتفاق را با خلاص غضب را برضا و بخل را بجز و وحدت طبع را بلینت و اشتغال بغیر را با اشتغال بحق مصلی
العیاس غرضیکه چون در هر کال تقوی و نظارش رفته رفته این منکرات مبدل بر معروفات شود و فضائل از مریه بصفت
مجموعه و افعال تغییر با اعمال حسنه و فساد بصالح تبدیل یابد و تحلیه بفضائل و تخلیه از زوائل صورت گیرد
و اشتغال بغیر از انگ انگ روی آورده اشتغال بحق بجای آن نشیند تا آنکه قلب با تکلیف از خیال غیر مصلی گردد
و ماسواهی حق از دل فراموش شود و بکلیه با آن عالیجناب بر کرده در نیفت در پیجه معرفت حقیقی بر دل و
بکشایند و آنچه بطریق علم معلوم کرده بود و بکشف و شهود عیان نمایند استدلال بدست گردد و از علم
بمعلوم رسد و آنچه در کتاب و سنت است باطل تر شود و اعتقاد حقیقتش وی در ترقی خود و از پخت
و محدث و امالی آن انحراف و زرد و تمسک بقرآن و حدیث در هر نیک بدو آمد و شد کند و گوش بر سخن
که سرور از قول نبی صل علی علیه وسلم مخالفت داشته باشند نه بد و همه تن مجواتب ع گرد و نو بر علی شود
س دادیم تر از گنج مقصود نشان چو گران رسیدیم تو باری برسی و یا الله التوفیق و آخر دعوانا ان الحمد لله

الحمد لله رب العالمین صل الله علی سیدنا محمد و آله وصحبه و من تبعهم اجمعین
و قال فی تاریخ من تسوید هذا الكتاب يوم الجمعة الثالث من شهر رمضان المبارك سنة ثمان و ثمانين
و مائتين و ألف الحسین علی صاحبها الصلوة و التحية و كان تأليفه في عشرة و كاملة بميلاد هجره و اصابنا
الله عز و جل و اهل بيته و خلفه العقيد صديق بن حسن بن الحسين البخاري القوي ختم الله بها كونه من الحق سلفه
الصالحين و جعل لسان صدق في الاخيرين و الحمد لله و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو